کلیات

سید الانشاء نو ظهور

از آثار مورخ ادیب و منشی زبردست استاد بلاغت

مرحوم میرزا مهدیخان نادری استرابادی

منشی مخصوص نادرشاه افشار

مخصوص

دانش آموزان آموزشگاهها

کتابفروشی محمد حسن علمی - طهران بازار بین الحرمین

کلّیات

سیّد الانشاء نوظهور

از آثار مورّخ ادیب و منشی زبردستِ استاد بلاغت

مرحوم میرزا مهدیخان نادری استرابادی

منشی مخصوص نادرشاه افشار

مخصوص

دانش آموزان آموزشگاهها

کتابفروشی محمّدحسن علمی طهران بازار بین الحرمین

سید الأنث نوظهور

بسم الله الرحمن الرحیم


ستایش کنم ایزد پاک را که دلها و بینا کند خاک را درود و تحیات زاکیات بر روان پاک عالیمقام ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی محمد مصطفی که گر نبود می ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابر حواستر ذریعه و آهم عرب صلوات الله و سلامه علیه و بعد بر جناب والد یتیمان معنی باء بسمله و آیه کریمه انت ولیکم الله غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی که گر کند شرح مدح طغرای جه خوانی ز آسمان و زمین بانگ آفرین خیزد صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه مستود مبادا در عهد دولت پادشاه سایه کردگار پرتو لطف آفریدگار المؤید من السماء المنصور مالک رقاب امم مولی الملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر وارث ملک سلیمان و جمشید صاحب لوای شیر و خورشید ناصر آیات کلام الله مجید السلطان العادل الحمید مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم القیام

بسم الله له الاسماء
در حاشیه این صفحات آنچه نوشته شود از فقیر حقیر و پدرم مرحوم میرزا محمود خرم از سادات حمزوی شیراز است
طاب ثراه.
عمر بقیه الست در سنه ۱۲۹۴ حضور حضرت قضا شاهنشاه شهید سعید ناصر الدین شاه نور الله مضجعه و عطر الله تربته فقیر معروض داشته

در بیان دیباچه و تألیفات

وصدارت جناب مستطاب اجل اشرف اکرم اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان مظهر صفات حضرت سبحانی المؤلفه افتخار راهی ایرانیان همه خلق جهان بلکه یکسر ساکنان عالم بالا و زیر پیشین نوک خامه اش که جناب پیش و کم میتوان نمود کیفیات هم قسمت پذیر شاید از فرهنگ و فکرت هر دو را بر هر نجات اسب بشنید چه در شطرنج بر شاه و وزیر سالک طریق درویش منشی علی محمد منشی بن مرحوم میرزا محمود شیرازی خرسند بن خرم خرم فرهی که تا گوهر آنقدر نسیم بازخرسند زلآباد خود ارشمرم ارباب هنر را للمنة لله نیازم به بیانست اینک تشهادت طلسم لوح و قلمرا خاکپای فقرای صفی اللهی و صفا علیشاهی در چهاردهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۰ بعزم سیاحت هندوستان وارد بندر معموره بمبئی شدم از همو طنان هم در اینجا مسکن داشته غریب نوازی کردند علی قدر مراتبهم شرایط انسانیت بجا آوردند ماه مبارک رسید سیاحت با اعتکاف مبدل گردید روزی یکی از احباب سیادت و سعادت انتساب یعنی حاجی میرزا اسد الله تاجر سلمه الله که الحق بزیور کمالات انسانیت و سیادت آراسته بعنوان خیرخواهی فرمود قرآن را بگذار قلمی بردار کتابی بنویس چاپ کنیم هم بقای اسم و هم خیرات رسم خواهد بود فرمایشات او را پسندیدم از مسجد بمنزل آمده بنجابای کتب کلیات شیخ شیراز علیه الرحمه را اگر تغییر نمیکرد صحف سماویش منوشتم اقدام (بیت)

خودپسندی گرچه باشد ناپسند از هوشمند ای نکته دانان نکته سنجان

لیکن اظهار تفضیل شاید از مولد و پیرم کو معرفت و ظهیرم فهم قاصر خود هنوز

کلمهای که کلیه کلبه خاطر را رشک بهشت کند بی غلط زیره ام یا غضنفر

قم بحیا کتاب
قسمت گرفته و شید علیه نسخه
شیراز است وزر لاتخانه بر نوع ایران
پیوسته طالب عزت و عدالت نظام
الهامات علی و دین یاوهم تکفیر لیلاد و
نهال آزاد و چهل آرائی نعوذ
تحصیل اصلاح ضرورت ملوک نموده
هزار امید و الدر بغیر جان نثار از
وطن بالوف شیراز جنت طراز
در کنند دل مرد ... و راز و طلبش
باشد ... علی الله ... کوه
... بیه ... رشا ...
فرد

ندارم یار و نشان ندارد با کلیه کاتب‌های لشکر ژاپن و صاف‌نویس کمیاب است
اگر لطف حقم یار و بخت خفته بیدار شد انشاءالله میگویم و می‌نمایم آنرا از عهده
برون چنین نوشتن مرکب چاپ علامت نبود خواستم رساله‌ای در تسلسل نزاع
سرمشق‌ها شیرین‌تر بنام زیاد در فهرست اطفال بیچاره ایرانیان که از پی قرائت
در جزو قرآن‌خوانی بمعلم بی‌انصاف بر تشکی مثل منشآت میرزا مهدیخان یادر است درس
میدهند کنار رودخانه شهر ساز شاه خلاصه این چه ظلم است در باره اطفال
مظلوم ما روا میدارند همه عیب و قباحت اینکار را میدانیم مگر طفلی ندارم بدرجه
امید بوضع قانونی که عنقریب مجری خواهیم داشت سرمشق‌های اطفال ما را که
نهایت سهولت و صحت کتابهای فارسی و نوشتجات را بخوانند حالا چون طفلی بمیرد هم
و شب جمعه دیدیم نوشتجات و مراسلات در محتاج الیه عامه است شرعاً و عرفاً از جمیع با
دیگران خواهم نوشت هر کس دارای این رسائل باشد حتی اطفال نوآموز از عهده نوشتجات
شرعی و عرفی و محاسبات دیوانی و تجارتی و بازاری بخوبی بر آیند آنگاه تمام آنها را
بزرگان عزیز وطن‌پرست چشم بصیرت بگشائید و گوش هوش باز فرمائید ببینید و بشنوید
در باعث ترقی و ثروت دول متمدنه عالم نه بر قرار معلم‌خانه‌های اطفال خود سال
آنها برخواسته شده‌اند و کفی شهیداً سبب ترقی دولت همین است و بس همه
میدانیم و می‌فهمیم هر کس که خطر اغماض مینمائیم نمیدانم و بحر چه حد
کریم است روزگار ما را سیاه کرده بطوریکه مملکت ایران منبع
علم و صنعت و ابهت شاهنشاهی روی کره بود از حبشه و زنگبار سیاه
بخت‌تر شدیم آخر بمن چه مرا چکار دارم تا کی تا چند عصبیت در ما ایرانیان

رفته بدرید که چه بوس عسل‌ها را بیموقع تا به تقبیل دست نادان بدهد پاک کنان دعا بشرف حضور منقضی شده بملک خاقانی و بمنازل عیدیم الشان یه پهلوانی و بمحاسبی نیز کجور بعد از آن در خفقان تمیز و آینه تربیت با در بیشم شاهنشاهی فرزند بگیرید کبیر شفیع و بعد از نجات خاکپای در کرواح العالمین فدا گردد بگاه از قصور ما طی اجلال طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

بود جناب فاضل کامل میرزا فروغی در طهران چند سال است در روزنامه تربیت
فریاد میزند مثل من آه و ناله و قصه و غصه مینویسد عجز و التماس مینماید هیچکس گوش نمیدهد
سنجی آلمان گوشش سخن‌شنو کجا دیده عبرت‌بار کو و اسفا چند سال قبل در
شیراز جناب جلالتمآب نصرالدوله خلد الله روز بروز بر عمر و جلالت قدر و
وطن‌پرستی اینجوان خیرخواه بیفزاید بتصویب جناب میرزا حسنی معتمد
دیوان معلم‌خانه تشکیل دادند جمعی از اطفال یتیم فقیر را در
نهایت آراستگی و شایستگی بطور معقولی بتحصیل علوم مشغول نموده بی
انصافهای لئیم خدا و از نیت بخیر با واسطه در بنای اسباب فراهم
آوردند و مهر آ و خیرات مدرسه البته اطفال را گرسنه برهنه سر داده
الآن در شیراز گدائی میکنند لاکن اگر از این امر و خبر بود فردائی در قبور
در مبنای این رساله بر ایراد اهل وطن عزیز نیست الا شرح تربیت
نکردن و متفرق کردن اینها را در حق اطفال شیراز بعرض بزرگان
دانشپژوه خوشخو میرسانیدم انشاءالله در تعرفه شرح حالی خود شرح
حال مفسد امروزه مملکت فارس را و سبب ترقی بودن وطن عزیز را
بعرض خواهم رسانید اگر رفع علت از آنخانه‌ها که شود امثال
سعدی علیه الرحمه و سایر حکما و علما خصوصاً مرحوم حاجی میرزا حسن
حجة الاسلام نورالله مضجعه بسیار خواهد بود خلاصه در این منشآت
محض شرافت ابتدا بکلمات قصار شیخ سعدی علیه الرحمه در باب
هشتم گلستان و الحق طرفه بستانی از حکمت و نصیحت و موعظه دیده

مقبول خاطر قبله عالم ارواحنا فداه شخص و جان نثار سرکار حضرت جزو چاره و بسیار اسباب عالی ... منتهی شوم یا ... و عالی خسته و دلالت ... سکن

هو الله تعالی

عریضه تربیت بلاحرف حضور حضرت صدر اعظم و ... در

عنوان
عریضه‌ئی بهمزه علیمحمد حمزه عرض کرد
تصدق حضور مهر ظهور مبارک گردم
پیرسته ناظم در وطن
تحصیل بسر نموم چنانچه قسمت بانم
پدرانم حضرت بلندم مرتبت
خصلت گهیش نوگه خود نقش
محضر شریف فرض دمه
عبسجه شدم قدم گردد
مشرف شوم بعکس مظنون
ضمیرم مشتغل صفحت
گشته در کفن بردن مطرح مبود
و زنم بسا

و قانون مدنیت است نموده در نشاء الله خوانندگان مانند جوهر جان این گنج شایان قدر مکنون را ضبط کنند خاطر نموده سرمایه حیات جاودانی و گنجینه سعادت جهانی دانند و مؤلف را همیشه بدعای خیر یاد فرمایند بمنه و توفیقه و حسن اولئک رفیقاً

بسم الله الرحمن الرحیم

حکمت مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال از حکیمی پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد موسی علیه السلام قارون را نصیحت فرمود که احسن کما احسن الله علیک نشنید عاقبتش را شنیدی

قطعه
آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی که ممتنع شوی از نعمت دنیا
با خلق کرم کن چه خدا با تو کرم کرد
درخت کرم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امیدواری کزو برخوری
بغفلت منه اره بر پای او
شکر خدای کن که موفق شدی بخیر
ز انعام لطف خود نه معطل گذاشتت
منت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت ازو شناس که بخدمت بداشتت

پند دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی نه محقق بود نه دانشمند چارپائی برو کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر پند علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن هر که پرهیز و علم و زهد فروخت خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت حکمت عالم ناپرهیزگار کوریست مشعله دار بیفایده هر که عمر در باخت چیزی نخرید و زر بینداخت پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد نصیحت پادشاهان بصحبت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بتقرب پادشاهان

قطعه
پندی اگر بشنوی ای پادشاه
در همه عالم به ازین پند نیست
جز بخردمند مفرما عمل
گرچه عمل کار خردمند نیست

پند سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت علم بی بحث ملک بی سیاست پند رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی بدولت تو گنه میکند بانبازی پند بدوستی پادشاهان اعتماد نباید کرد و بر آواز خوش کودکان که آن بخیالی مبدل و این بخوابی متغیر شود

فرد
معشوق هزار دوست را دل ندهی
ور میدهی آن دل بجدائی بنهی

پند هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر بدی که توانی بدشمن مکن باشد که روزی دوست شود رازی که نهان خواهی با کس در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را هم دوستان باشند و همچنان مسلسل گوید غریزتم خاموشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگو ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو پر

بیخ و بر
بنجتش کند بر تو نبیند
بکرده و درون قرآن قصیده
و عریضه تفسیح سکیم که بجهت
هنر بلکه بجربت جدم
خدمت حضور رجوع شود
طرز خدمت شهود گرده بجز
پند چو من شرح بهیچ نقرو شده
هو الله اصمد سبحانه و تعالی
وله ریضا
رقعه رجوالبر سی زن جناب
شاه خان و رسی
نوشته شده

شد نتوان بستن خبث پند دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نشاید تا بتملق دشمنان چه رسد پند هر که دشمن کوچک را ضعیف شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد بو قطعه امروز بکش چو میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهانی سوخت مگذار که زه کند کمان را دشمن که بتیر میتوان دوخت پند سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمسار نگردی نظم

میان دو کس جنگ چون آتش است / سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دیگر باره دل / وی اندر میان کوربخت و خجل

میان دو کس آتش افروختن / نه عقل است و خود در میان سوختن

در سخن با دوستان آهسته باش / تا ندارد دشمن خونخوار گوش

پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار / تا نباشد در پس دیوار گوش

حکمت هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد بیت

بشوی ای خردمند از آن دوست دست / که با دشمنانت بود هم نشست

پند چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار باشد با مردم سهل گوی دشوار مگو با آنکه در صلح زند جنگ مجوی پند تا کار بزر بر می آید جان در خطر افکندن نشاید فرد چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن بشمشیر دست پند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر دست یابد و قادر شود بر تو نبخشاید فرد دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهن پند هر که بر

فرد بیت قطعه
[illegible]

را بکشد خلق را از عذاب او برهاند و او را از عذاب خدای عزوجل قطعه پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلم است بر فرزند آدم پند نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی که عین صواب است قطعه حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تغابن گرت راهی نماید راست چون تیر از آن برگرد و راه دست چپ گیر پند خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر شوند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند درشتی و نرمی بهم در به است چو رگ زن که جراح و مرهم نه است قطعه شبانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرانه یک پند بگفتا نیکمردی کن نه چندان که گردد گرگ خیره تیز دندان پند دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده که خدا را نبود بنده فرمان بردار پند پادشاه باید که تا بحدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند زیرا که آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد قطعه نشاید بنی آدم خاک زاد که در سر کند کبر و تندی و باد ترا با چنین تندی و سرکشی نپندارم از خاکی از آتشی در خاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن پند بدخوی بدست دشمنی در است که هر کجا رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد

[illegible]

اگر دست بلا بر فلک رود بر خوی نوبت جنبی خویش در بلا باشد پند چون بینی در سپاه دشمن تفرقه افتاده تو جمع باش و اگر جمع باشند از پریشانی اندیشه کن قطعه برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ وگر بینی که با هم یک زبانند کمان را زه کن و بر باره سنگ دشمن چون از همه حیلتی درماند آنگاه سلسله دوستی جنباند و در دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند گو پند سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دست دشمن رستی بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت پند خبری که دانی که دل بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد بلبلا مژده بهار بیار خبر بد به بوم بازگذار پند پادشاه را بر خیانت کسی واقف مکن مگر آنگه که بر قبول کلی واثق باشی وگرنه در هلاک خویش همی کوشی فرد بسیج سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار گیرد سخن حکمت هر که نصیحت خود رای میکند او خود به نصیحتگر محتاج است پند فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دامن طمع گشاده احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید قطعه الا تا نشنوی مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد که گر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوبت بر شمارد حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان و پندار خویش حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قطعه یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم

بطیره گفت مسلمان گر این قباله من درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتوریه میخورم سوگند وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط جهان عقل منعدم گردد گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر لاشه بسر نبرند حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر روده تنگ بیک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ قطعه پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش است از وی بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری طاقت سوز بصبر آبی بر این آتش زن امروز حکمت هر که در حال توانائی نیکوئی نکند در حال ناتوانی سختی بیند
بد اختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کسش یار نیست

حکمت هر چه زود برآید دیر نپاید قطعه خاک مشرق شنیده‌ام که کنند بچهل سال کاسه چینی صد بروزی کنند در بغداد لاجرم قیمتش همی بینی قطعه مرغ از بیضه برون آید و روزی طلبد آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز آن بناگاه کسی گشت و بچیزی نرسید وان بفضیلت بگذشت از همه چیز آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز حکمت کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید قطعه بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمند بادپا از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند حکمت نادان را به از خاموشی نیست و اگر این بدانستی نادان نبودی قطعه

چون نداری کمال و فضل آن به که زبان در دهان نگه داری آدمی را زبان فضیحت کند
جوز بی مغز را سبکباری خری را ابلهی تعلیم می کرد برو بر صرف کرده
عمر دایم حکیمی گفتش ای نادان چه سعی می کنی درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم هر که تامل
نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین
همچو بهائم خموش نصیحت مده ما نرا عیب نهان را پیدا مکن مر ایشانرا
رسوا کنی و خود را بی اعتبار پند هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند
و تخم نیفشاند حکمت از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز را بضاعت
نشاید پند هر که با بدان نشیند نیکی نبیند قطعه گر نشیند فرشته با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو از بدان نیکوئی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی
پند نه هر که در مجادله چست در معامله درست بس قامت خوش که زیر چادر باشد
چون باز کنی مادر مادر باشد پند اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بیقدر بودی
گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی پند
نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا در اوست قطعه توان شناخت بیک روز در
شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم پند هر که با بزرگان ستیزد خون خود ریزد
قطعه خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند احول
زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی با قوچ پند پنجه با شیر و مشت با شمشیر
نکار خردمندان نیست جنگ و زور آوری مکن با مست پیش سر پنجه در بغل نه دست

خویشتن را بکم
بختیار فرمود که گفت
کی بیت عرض کردم در مسجد یعنی
و با لفظ از آن قطعه و چنانکه گفت
ایسد بکرم پیرم که بعضی است
و ظهیر عمر عقرب از آن
شماره انتقال در نوبت پرسش
بمن افتاد عرض کردم که
اسم شریف فرمودند پور
گفتم نور چشم نور بصر هست
لنور مه تابان شاد و نوشاد
اگر کشته قریب از وطن
برسیدم فرمود

پند ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش است قطعه
سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال سست بازو بجهل می
فکند پنجه با مرد آهنین چنگال پند بی هنران هنرمندان را نتوانند
دید چنانچه سگان بازاری چون سگ صید بینند مشغله و فریاد بر آرند
و پیش آمدن نیارند یعنی سفله چون با هنرمند بر نیاید بخبثش در پوستین
افتد کند هر آینه غیبت حسود کوته دست که در مقابله گنگش بود زبان فصیح
اگر جور شکم نبودی هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد دام ننهادی پند
حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق و جوانان تا طبق
برگیرند اما قلندران چندانکه نه در معده جای نفس ماند و نه در سفره روزی کس
اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معده خالی شبی ز دلتنگی پند
مشورت با زنان تباه است و سخاوت با دشمنان گناه ترحم بر پلنگ تیز
دندان ستمکاری بود بر گوسفندان پند هر که را دشمن پیش است اگر نکشد
دشمن خویش است سنگ بر دست و مار بر سر سنگ خیره رائی بود قیاس و درنگ
گروهی از خردمندان بخلاف این مصلحت دیده اند در کشتن بندیان تامل
اولیتر بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان بخشید و اگر بی تامل کشته
شود باشد که مصلحتی فوت شود که تدارک آن ممتنع گردد نیک سهل است
زنده بیجان کردن کشته را باز زنده نتوان کرد حکمت حکیمی که با جهال در افتد
عزت توقع ندارد و اگر جاهلی بر حکیم غالب آید عجب نیست سنگ است
که گوهری را همی شکند قطعه گر هنرمند از اوباش جفائی بیند تا خاطر

محبت الله صبر
طهرانی که من زمستان
[illegible]
صد تیغ خلوت [illegible]
[illegible]
پناه بزرگان [illegible]
وفق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بقبضه [illegible]
[illegible]
سکان

خویشتن نیازارد و درهم نشود سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند قیمت
سنگ نیفزاید و زر کم نشود پند خردمندی را که در زمرهٔ اجلاف در
سخن ببندد شگفت مدار که آواز بربط با غلبهٔ دهل برنیاید و بوی عبیر از
گند سیر فرو ماند قطعه بلندآواز نادان گردن افراخت که دانا را به بی
شرمی بینداخت نمیداند که آهنگ حجازی فرو ماند ز بانگ طبل غازی پند
گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان
خسیس است استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت غیر مستعد ضایع خاکستر
نسبت عالی دارد که آتش جوهر علویست ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد
با خاک برابر است و قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت وی است
قطعه چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبرزادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر پند
مشک آنست که خود ببوید نه که عطار بگوید پند دانا چون طبلهٔ عطار است
خاموش و هنرنمای و نادان چون طبل غازی بلندآواز و میان تهی قطعه عالم
اندر میانهٔ جهال مثلی گفته‌اند صدیقان شاهدی در میان کوران است
مصحفی در میان زندیقان پند دوستی را که بعمری بچنگ آرند نشاید
بیک دم بیازارند فرد سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای زنهار تا بیک
نفس‌اش نشکنی به سنگ پند عقل در دست نفس چنان گرفتار است
که مردی عاجز در دست زنی گربز پند رای بی قوت مکر و فسون است و قوت
بی رای جهل و جنون بیت تمیز باید و تدبیر و رای آنگه ملک که

همسر کابلی
[illegible]

ملک و دولت نادان سلاح جنگ در است پند جوانمردی که بخورد و بدهد
به از عابدی که روزه دارد و بنهد پند هر که ترک شهوت از برای
قبول خلق کرده است از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتاده شعر عابدی که
نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آیینهٔ تاریک چه بیند پند
اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنانکه دست قدرت
ندارند سنگ خرد نگاه میدارند تا بوقت فرصت دمار از روزگار
دشمن برآرند شعر اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله
در انبار پند عالم را نشاید که از عامی بحلم درگذرد که هر دو طرف را زیان دارد
هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم چو با سفله گوئی بلطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردن کشی وعظ معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده
است و از علما ناپسندیده‌تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند
سلاح را چون باسیری برند شرمساری بیشتر برد عامی نادان پریشان روزگار
به ز دانشمند ناپرهیزگار کان بنابینائی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود
و در چاه اوفتاد مطایبه هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد
نامش نبرند پند لذت انگور را زن بیوه داند نه خداوند میوه حکمت
یوسف صدیق علیه السلام در خشکسال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکند آنکه در راحت و تنعم زیست او چه داند که حال گرسنه
چیست حال درماندگان کسی داند که باحوال خویش درماند قطعه ای که بر
مرکب تازنده سواری هشدار که خر خارکش سوخته اندر وحل است آتش از خانه

[illegible]
التماس

همسایهٔ درویش مخواه کآنچه بر روزن او میگذرد بود دولت نصیحت
درویش ضعیف حال را در تنگی و خشکسالی مپرس چونی مگر آنکه مرهم بر
ریشش و معرفی پیشش نهی خری بینی و باری بکی در افتاده بدل برو شفقت
کن و لی مرو بسرش کنون در رفتی و پرسیدیش چون افتاد کمر ببند چه
مو ازی بگیر دم خرش نکته دو چیز محال عقلی است و خلاف نقل خوردن
بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم قضا دیگر نشود گر هزار
ناله و آه بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی فرشته که موکل است بر خزائن
باد چه غم خورد بمیرد چراغ پیرزنی پند ای طالب روزی بنشین بخوری
و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای
عز و جل ور روی در دهان شیر و پلنگ نخورند مگر بروز اجل تنبیه
بنا نهاده دست نرسد و نهاده هر کجا هست برسد شنیده که سکندر برفت تا
ظلمات بچند محنت آخر نخورد آب حیات نکته صیاد بی روزی در دجله
ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد مسکین حریص در همه عالم میرود او در
قفای رزق و اجل در قفای او حکمت توانگر فاسق کلوخ زر اندود
است و درویش صالح شاهد خاک آلود این دلق موسی است مرقع و آن
ریش فرعون مرصع شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در
نشیب هر کجا جاه و دولت است بدان خاطر خسته در نخواهد رفت خبرش
ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد رفت پند حسود از نعمت حق بخیل
است و بنده بیگناه را دشمن میدارد مردکی خشک مغز را دیدم رفته

دارم شرح حال دو
سه من خود را یا مرقعم با پیغام
فرمائید و از ادبم ترک زائل فرموده
و پیش نیم بر همایت بسبب این مگذارند
هر قدر است و میدانند طارم دیده دارم
مولای دریوزن شغل عالم ملک
گدای فقیر
زینی نوشته قطعه

از مرحوم میرزا محمود خرم مرحوم
از طفولیت در نظم بوده و مشهور
در شهر است بیعنی میرسید طرفه
زنی بود باختر تخلص تا لی
هستی گنجیهٔ بی تا تر در سیم چیز
باختر خان
خرم مصباح اگر تو بردی
گردون فقیر از

در پوستین صاحب جاه گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مردم نیکبخت را چه گناه
الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست چه حاجت با وی
کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفاست تنبیه تلمیذ بی ارادت عاشق
بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم
خانهٔ بی در نکته مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورهٔ
مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته عاصی که دست بر
بردارد به از عابد که کبر در سر دارد سرهنگ لطیف خوی دلدار بهتر از فقیه
مردم آزار مثل یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل
زنبور درشت بیمروت را گوی باری چو عسل نمیدهی نیش مزن پند مرد بی
مروت زن است و عابد با طمع راهزن ای بناموس کرده جامه سفید بهر پندار
خلق و نامه سیاه دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه حکمت
را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارث
با قلندر نشسته پیش درویشان بود خونت مباح گر نباشد در میان مالت سبیل
یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل یا مکن با پیلبانان
دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل تنبیه خلعت سلطان اگر چه عزیز
است جامهٔ خلقان خود از آن عزیزتر و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است
خورده انبان خود بالذت تر سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان
کدخدا و بره حکمت خلاف رای صواب است و نقض عهد اولوا الالباب
دارو بگمان خوردن و راه نادیده رفتن پی کاروان امام محمد مرشد غزالی را

[illegible]

نفتند بر نیمقام چیزی رسیدی گفت بر او که هر چه مرا استم در پرسیدنش ننگ
مراستم اسد عافیت آنکه بیوستلایق عقیق در نبض بو بطبیعت شناس بنمائی
بپرس از آنچه ندانی در ظلّ پرسیدن دلیل بیمار تو باشد بعز نادانی پیندی که
دانی هر آینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدنش تعجیل مکن که هیبت بلی زیان
دارد چو لقمان دید کاندر دست داود همی آهن بمعجز موم گردد نپرسیدش چه
میسازی که دانست که بی پرسیدنش معلوم گردد آدب از لوازم صحبت یکی
از آنت که خانه بپردازی یا خانه خدا در هماند در سازی حکایت بمزاج مستمع گوی
اگر بینی که دارد با تو میلی هر آن عاقل که با مجنون نشیند نگوید جز حدیث روی لیلی
مطایبه هر که با بدان نشیند روی نیکی نبیند اگر چه طبیعت ایشان نگیرد
بطریق ایشان متهم گردد چنانچه اگر شخصی بخرابات بنماز گذاردن رود بخمر
خوردن منسوب شود رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت برگزیدی
طلب کردم ز دانائی یکی پند مرا گفتا که با نادان مپیوند که گر دانای عصری
خر باشی وگر نادانی ابله تر شوی عبرت حلم شتر چنانکه معلوم است
اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ ببرد گردن از مطاوعت نپیچد
اما اگر دره هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد زمام از کف طفل رها کند
و متابعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گفته اند که دشمن
بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند قطعه کسیکه لطف کند با تو خاک
راهش باش وگر خلاف کند در دو چشمش آگن خاک سخن بلطف و
کرم با درشت خوی مگو که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک آدب

هر که در میان سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند پایه جهلش بشناسند
قطعه ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنگه کز او سؤال کنند گر چه بر حق بود
مزاج سخن حمل دعویش بر محال کنند آدب ریشی درون جامه داشتم
حضرت شیخ علیه الرحمه هر روز بپرسیدی که ریشت چون است و نگفت که در
کجاست دانستم از پرسیدنش احتراز میکند که ذکر هر عضوی روا نباشد و خردمندان
گفته اند هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد قطعه تا نیک ندانی که سخن عین
صوابست باید که بگفتن دهن از هم نگشائی گر راست سخن گوئی و در بند
بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی تشبیه دروغ گفتن بضرب
لازب ماند که اگر جراحت درست شود نشانش بماند چون برادران یوسف علیه
السلام بدروغ موسوم شدند بر راست گفتن ایشان نیز اعتماد نماند قال الله
تعالی بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل کسی را که عادت بود راستی
خطا گر کند در گذارند از او وگر نامور شد بناراستی دیگر راست باور
ندارند از او دروغی نگیرند صاحبدلان بر آن کس که پیوسته گفته است راست
وگر مشتهر شد بناراستی اگر راست گوئی تو گوئی خطاست مطایبه
اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق
خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس قطعه سگی را لقمه
هرگز فراموش نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ وگر عمری نوازی سفله را
بکمتر چیزی آید با تو در جنگ از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری
را نشاید مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار خوار است بسیار خوار

چو گاو ار همی بایدت فربهی چو خر تن بجور کسان در دهی تربیت در نجیبی
آمیختن است برای فرزند آدم اگر توانگری دهست از من مشغول شوی بهای و اگر
درویشی گزیدت تنگدل آتشینی پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی
شتابی هر انزو نعمتی مغرور و غافلی و هر انزو تنگدستی خسته و ریشی چه دسترا
وضرّا حالت اینست ندانم کی بحق بپردازی از خویش عبرت از اینجا بچون
یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگهداشت وقت
دست خوش آنرا بود ذکر تو مونس در جو بود ار در شکم حوت چو یونس
حکمت اگر تیغ قهر برکشد نبی و ولی سر درکشند و اگر غمزه لطف بجنباند
بدان را بنیکان در رساند قطعه گر بمحشر خطاب قهر کند انبیا را
چه جای معذرتست پرده از روی لطف گو برگیر کاشقیا را امید مغفرتست
وعظ هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید
قال الله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
پندست خطاب مهتران آنگه بند چون پند دهند نشنوی بند نهند عبرت
نیکبختان بحکایات و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه پسینیان
بواقعه آنها مثل زنند قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند
در بند پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند حکمت
آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود و آنرا
بکمند سعادت کشیده اند چکند که نرود قطعه شب تاریک دوستان
خدای می بتابد چو روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست تا

خوش گوی و شیرین لطیف و ظریفه
در خبر و اسلوب و اطوار و کمال و جمال
هرچه در وصف تو گویند بزیبائی هست
وانچه در عهد تو صادر شده سلطانی
هست اینهمه روزگار با اعلان
موش خانه چهار در دشت و جور را
باد و بوجه دشت تو بااین معلوم کو
نظر در چاه کنعان ... آنها پر
آینه بو یعقوب ... اسلامی و قلعها
همین منش طوطی ... رنگ است
مصاحب جهت کمک و طلایع بزرگی
و من لقمه بعد المنتشر ... العرفی
میدهم

نبخشد خدای بخشنده رباعی از تو بکه نالم که دگر داور نیست وز دست تو
هیچ دست بالاتر نیست آنرا که تو رهبری کسی گم نکند و آنرا که تو گم کنی ره
کس رهبر نیست عبرت گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام
غمی کز پیش شادمانی بری به از شادیی کز پیش غم خوری لطیفه
زمین را از آسمان نثارست و آسمان را از زمین غبار کل اناء یترشح
بما فیه گرت خوی من آمد ناسزاوار تو خوی نیک خویش از دست مگذار
حق جل و علا می بیند و می پوشد همسایه نمی بیند و میخروشد نعوذ بالله
اگر خلق غیب دان بودی کسی بحال خود از دست کس نیاسودی مطایبه
زر از معدن بکان کندن بدر آید و از دست بخیل بجان کندن برنیاید دونان
نخورند و گوش دارند گویند امید به که خورده روزی بینی بکام دشمن
زر مانده و خاکسار مرده ادب هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زیردستان
گرفتار آید نه هر بازو که در وی قوتیست بمردی عاجزانرا بشکند دست
ضعیفانرا مکن بر دل گزندی که درمانی بجور زورمندی حکمت عاقل چون
خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد کانجا سلامت بر
کنار و اینجا حلاوت در میان حکمت مقام رانش بسیار و لیکن
نه یک بسیار بیت هزار بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن
اسب را نیست خویشتن عنان تضرع درویشی در مناجات میگفت یارب
بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده ای که ایشانرا نیک آفریده
حکمت اول کسیکه علم بر جامه و انگشتری بر دست چپ کرد جمشید بود

زن ... دلبر ... لطیفه و لطف و دلبری
... گرد دوری از
... آدم ...
... گشته ...
... وار انگشت ...
... و ... راج
... و ... قلوب ...
... است ...
... و ...
... گاه ...
... خنده ...
... و قد و ...
ز نقش ...
و ... دست

گفتند شش چرا همه زینت بچپ دلوی و فضیلت راست راست :
گفت راست را زینت راستی تمام است قطعه فریدون گفت نقاشان
چین را در پیرامون خرگاهش نویسند بد را نیکو دار ای مرد هشیار
در خوبان هر کجا باشند عزیز حکمت بزرگی را گفتند با چندین فضیلت
در راست راست چرا خاتم بدست چپ کنند گفت ندانی در اهل فضل
همیشه محروم مانند آنکه شخص آفرید و بازوی بخت یا فضیلت همی دهد یا
بخت ملاطفه نصیحت پادشاهان مسلم کسی را است که بیم سر ندارد و
امید زر موحد چه در پای ریزی زرش زر و خاک یکسان نماید برش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس لطیفه
پادشاه از بهر دفع ستمکاران است و شحنه برای خونخواران و قاضی
مصلحت جوی طراران هرگز دو کس راضی از پیش قاضی نروند قطعه چو حق
معاینه دانی که می بباید داد بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی خراج
دگر نگذارد کسی بطیب نفس بقهر از او بستانند که مزد سرهنگی مطایبه
همه کس را دندان بترشی کند شود مگر قاضی را که بشیرینی قاضی که برشوت
بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار لطیفه قحبه پیر
ز زنا بکاری چکند گر توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری جوان
گوشه نشین شیر مرد راه خداست که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست
حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده
هیچ یک را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمری ندارد و درین چه حکمت

و مقصود و مقصود شما
محظوظ و مشکور و واقف
مطلع و آگاه و بصیر و خبیر شوم
[illegible] واقعا مقصود از این حرکت
چیست و منظور کیست ظاهراً
در بغداد و آنطرفها کسی
نیست در آنجا فکر شما را
باید [illegible] از جا کنده بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت هر یک را دخلی معین است و وقت معلوم گر سرو را در همه
وقت تازه است و این صفت آزادگان است قطعه بر آنچه میگذرد
دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد گرت ز دست بر
آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد وعظ دو
کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد دیگر آنکه توانست و عمل
نکرد کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد ور کریمی دو صد
گنه دارد کرمش عیبها بپوشاند ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری
در این بسر بردیم گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

خاتمه :

یا ناظراً اسئل بالله مرحمةً	علی المصنف واستغفر لکاتبه
واطلب لنفسک من خیر تریده	من بعد ذلک غفراناً لصاحبه

تاریخ کتاب شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید

در اینمدت که ما را وقت خوش بود	ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مخفی نماند بر صاحبان سلیقه مستقیمه که از این بعد آنچه نوشته می شود
نوشتجات صاف و ساده است بعنوانات
عریضه جات برسم حالیه ایران


خصه طراز مرقوم میشود


[illegible]

هوالله تعالی
عریضه ایست جناب فضائل
مآب لوبیت کاهی ادیب
فاضل میرزا آقای فرصت
شیرازی بمرحوم حاجی معتمد
الدوله عرض کرده است

قربان
حضور مبارکت گردم همواره
کوکب فروزان دولت
و اقبال از افق
عزت و اجلال ساطع و
لامع و بر فلک کامرانی
ثابت و از اطوار زمان
مصون و از حضیض
وبال بر کنار

فصل اول در فرامین است



آنکه چون در روزیکه مالک رقاب ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
فرق فرقد سای همایون ما را بتاج سلطنت و جهانبانی مزین و مو
بشکرانه این نعمت عظمی و موهبت کبری بر ذمت همت فلک فرسای
فرض فرموده ایم که هر یک از چاکران جان نثار را که در راه
شاهراه خدمتگذاری و جان نثاری گوی سبقت ربوده در معرکه
مازندران پیش جنگ بوده اند از قامت قابلیت آنها را بمواهب
خاص قرین مفاخرت و اعزاز فرمائیم ما صدق اینحال چهره نمای
احوال میرزا حسینخان سرهنگ هزار جریب است که در فتنه
مازندران از مال و عیال و جان گذشته با یکدسته سرباز جمعی خود
افواج طاغیان را شکسته پشته پشته کشته و بسته است لهذا
محض لیاقت و شایستگی مشار الیه و تشویق سایر جان نثاران
دولت جاوید عدت علیه او را بمنصب سرتیپی سرافراز و بین
الاقران قرین افتخار و اعزاز فرمودیم مقرر آنکه یگانه گوهر

دریای سلطنت و شهریاری و فروزان اختر آسمان معدلت و جهانداری فرزند ارجمند
کامکار نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ مشار الیه را دارای این رتبه و مقام
دانسته مواجب و جیره و امتیاز سرتیپی از درجه سیم را با حمایل و نشان
مخصوص باو مرحمت شود و قدغن نماید عموم صاحب منصبان دولت ابد
بنیان توقیر و احترامات او را منظور و مرعی دارند مقرر آنکه مقربو
الخاقان مستوفیان عظام و لشکر نویسان کرام شرح فرمان قضا جریان
مبارک را در دفاتر خلود و دوام ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

مورخه شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۷.

فرمان حکومت

آنکه چون حاکم علی الاطلاق و خلاق انفس و آفاق ذات نیکو صفات اعلیحضرت ما را
منشاء امور سلطنت و جهانبانی مملکت ایران قرار داده بمضمون رعیت
چه بیخ است و سلطان درخت بر ذمت همت خسروانه فرض
فرموده ایم که هر یک از بلاد و امصار را یک نفر حاکم عادل غیور بسپاریم که
در شب و روز پاس رعیت داشته و داد مظلوم از ظالم بستاند معین
فرمائیم لهذا از هذه السنه معهوده ایت ئیل خیریت تحویل حکومت مملکت
خراسان را مفوض بگرامی عم اعز ارجمند کامکار نامدار والاتبار
معز الدوله فرموده امر مقرر میفرمائیم که عامه رعایا و برایا و امراء
و سرکرده های قشون معزی الیه را حاکم مستقل مملکت خراسان و مضافات
من جمیع الجهات دانسته سر از ربقه اوامر و نواهی معزی الیه نپیچند

تا نون ... [illegible]
... تازه فتوح
... روح بقا
... بخشید ...
... و بفضل ...
سعادت ... [illegible]
... [illegible]
... بوصول شرف ...
... فرقدان ...
... مفاخرت ...
... [illegible]

در موارد غضب و سخط اعلیحضرت همایونی ما خواهند بود مقرر
آنکه مستوفیان عظام شرح این توقیع رفیع مبارک را ثبت و ضبط
نموده در عهده شناسند

فرمان فروش خالصه جات

آنکه چون از روزیکه بازو مبانی و بنینا فوقکم سبعاً شداداً اورنگ
همایونی اعلیحضرت ما را بتاج سلطنت و جهانبانی منسوج نموده هر موهبت
این نعمت خدا داد را وجه همت و اساس سلطنت را بر آبادی بلاد و امصار
قرار داده ایم لهذا نظر بفدویت منشی معتمد السلطان فدوی
نالائق دولت ابد قرین میرزا مصطفی خان لشکر نویس از هذه
السنه سعیده پیچقائیل و مابعدها قریه خیرآباد واقعه در سبزوار
حدود و ثغور آن قریه از خالصه دیوانیست در دفترخانه مبارکه
ثبت و ضبط است بموجب همان حدود و سامان بدون استثناء شیئی
از آن بعنوان ملکیت ابدی مشار الیه مرحمت فرمودیم که قریه
مزبور را ملک خاص خالص خود دانسته انواع تصرف مالکانه از
بیع و شرا و نقل و انتقال و مصالحه و مبادله غیر از تنقال و بیع به تبعه خارجه
نماید مقرر آنکه جناب قوام العز و الاقبال نظام الشوکة و الاجلال
میرزا علی خان صدر اعظم قدغن نماید حکمران مملکت خراسان
قریه خیرآباد واقعه در سبزوار را که خالصه دیوانست برسم ملکیت
بجناب میرزا مصطفی خان لشکر نویس واگذار نمایند و نیز امر

و نشان ختم
اینک قلم بر داشته
و عمر گذشته را بجای
نویسم از خامه ام از خجلت
سر بزیر است و نامه ام از
اضطراب در تشویش
دستعین الهی اولادم قریع
فرمایند بعد از روزگار چه
دارد و مشغول چه کار
روزگار روزگار است
و کار بنده در این روزگار
دشوار الحمد لله
والمنة

نمایند مقرر بوالاخاقان مستوفیان عظام و کتاب سعادت
و کتاب دفترخانه مبارکه قریه خیرآباد را از دفتر خالصه جات
موضوع و جزو دفتر مالیات باسم ملکیت ثبت و ضبط نموده



در عهده شناسند فی ۲۴ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۷



فرمان قبول

آنکه چون از روزیکه فرازنده سپهر و افرازنده ماه و مهر که
گیتی هستی او گشته است به پشتوانی و تائید مستوجبه و
خشنود تازی فرق فرقدان سامی همایون ما را بتاج سلطنت و افسر
پادشاهی آراسته بر ذمت همت شاهانه حتم فرموده ایم که آحاد و
افراد خدمتگذاران دولت ابد آیت را خصوصاً سادات عالیه درجات
بمقامات عالیه ارجمند مفتخر و سربلند فرمائیم مصداق اینمقال بجهره
گشای احوال جناب سید ابوالقاسم است که پیوسته اوقات
خود را مصروف تدریس عامه خاصه طلاب معارف آداب نموده لیلاً و
نهاراً در تحصیل علوم دینیه می کوشند و دین به دنیا نمی فروشند
لهذا از ابتدای هذه السنه لوی ئیل خیریت تحویل و مابعدها
بتصویب جناب قوام العز و الاقبال و نظام الشوکة و الاجلال
امین السلطان صدر اعظم مشار الیه را بلقب ابو المعالی مفتخر و قریه
حسن آباد واقعه در حومه دار الخلافه طهران است به تیول ابدی مشار الیه
واگذار فرمودیم که همه ساله مداخل و محصول قریه مزبور را دخل

رفیق جان
جناب سعادت شهنشاه
جهان پناه جمجاه اسلام
پناه ارواح العالمین
فداه بسیط خاک را چون
بساط افلاک سنورانیده
سعید و همه با زنعمت
راحت مهیاست و ضمیر
منیر نقاب از رخسار بینش
بگشاید و نظر اقبال و مهر
ستوفا بار بار یار
استغفار از خلق
تا تصیب زوال او
مبدل نشود

فوریافت و همه قسم تصرف مالکانه بنماید و خالصاً لوجه الله وطلباً لمرضاته بقضا مشغول تدریس طلاب گفوبقرر آگاه معتمد السلطان مستوفیان عظام و کتاب کرام دفتر خانه مبارکه قریه حسن آباد واقعه در حومه طهران را از دفتر استیفاء خالصه جات خارج و به تیول ابدی مشار الیه ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

فی جمادی الثانی سنه ۱۳۲۷

فرمان مواجب بطرز مختصر

نظر باسم لیاقت و شایستگی و وفور خدمت و فرزانگی مقرب الحضرت میرزا علینقی مستوفی ولایت ساوه از هذه السنة مسعوده بارس ئیل خیریت دلیل و ما بعدها مبلغ یکصد تومان نقد از تحقیقات ولایت ساوه بصیغه اضافه مواجب در حق مشار الیه مرحمت و بر قرار فرمودیم که همه ساله بموجب قبض از محل مزبور دریافت نموده صرف معاش کرده بیشتر از بیشتر باسم جان نثاری بپردازند مقرر آنکه مقرب الخاقان الی آخر

فرمان برقراری مواجب پدر مرده

نظر برعایت حال اعقاب و بازماندگان مرحوم میرزا رفیع خان سررشته دار قورخانه مبارکه و تصویب جناب قوام الی آخر القاب میرزا علی اصغرخان صدر اعظم منصب سررشته داری قورخانه مبارکه را باضافه مواجب و سیورسات

انفس و در این ایام است که ستمزدگان نوویه دیو غم و محنت بنوکان ... رنج و الم بگوشه تنهائی عزلت گزینند و بکنج خمول نشینند و چون قصد تصدیع خاطر عاطر بندگان حضرت والا نیست لهذا از اصل مقصود بالمعرض شفقت اظهار میدارم این بنده ... للمقصد الحق او و فاق موکب اجلال حضرت والا

میرزا رفیع خان بلا عوض مبلغ دویست تومان نقد و دویست خروار غله است درحق میرزا علینقی خان مستمراً برقرار فرمودیم که همه ساله از قرار قبض دریافت نموده بر قرار مشغول سررشته داری قورخانه باشد مقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام و کتاب کرام دفتر خانه مبارکه ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

فی شهر رمضان سنه ۱۳۲۷

نظر باسم لیاقت و شایستگی مقرب الخاقان میرزا سلیمان منشی و سررشته دار فوج ششم همدانی بر حسب استدعای امیر الامراء العظام معتمد دربار سپهر احتشام احتشام السلطان سرتیپ از هذه السنة یونت ئیل و مابعدها او را بلقب امیر نظامی مفتخر و سرافراز و قرین مباهات و اعزاز فرمودیم مقرر آنکه یگانه گوهر دریای سلطنت و شهریاری و فروزنده اختر آسمان خلافت و جهانداری فرزند اعز ارجمند نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ مشار الیه را دارای این لقب دانسته قدغن نمایند آحاد و افراد چاکران دولت ابد مدت از هر حیث و جهة لوازم توقیر و احترامات دولا علی قدر را نسبت بهم منظور و مرعی دارند المقرر آنکه معتمد السلطان مستوفیان عظام و لشکر نویسان کرام شرح این فرمان مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

فرمان استیفاء

بدار جعفر ... ازنزول شیراز جناب ... ترحم فرسوده این رقم قصر ... بعض ... و ... جهت ... خدمات حضرت ... عنایت ... و ... سلطنت ... بعصمت و ... و ... خاک ... حضرت ... بنام ... و ... و شایسته ... بعهده ... شفیع

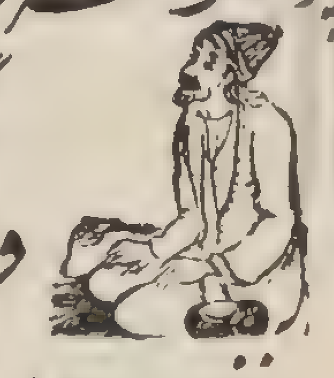
آنکه چون مستوفی دیوان قضا و قدر ذات بیهمال اعلیحضرت همایون ما را پیش فنون دفتر هستی قرار داده برذمت همت والا نهمت خسروانه فرض دانسته ایم در هر یک از خدام آستان فلک بنیان مقرر و وجود شان از من ذلک عیب مبرا و موضوع است بمواهب خاص قرین مفاخرت و اعزاز فرمائیم ما صدق اینمعنای چهره گشای احوال جناب معتمد السلطان میرزا محمد علیخان مستوفی از درجه تسیم است لهذا بتصویب جناب قوام العز والاقبال نظام الشوکه والاجلال صوفی نتیجه دولت بیزوال لهذا اتصال میرزا یوسف مستوفی الممالک از هذه السنه مسعوده پارس ئیل سعادت دلیل مشار الیه را بمنصب جلیل مستوفی استیفای درجه اول مفتخر و سرافراز و قرین مباهات و اعزاز فرموده و مبلغ پانصد تومان نقد از بابت مستقلات دیوانی طهران بصیغه اضافه مواجب در حق مشار الیه برقرار فرمودیم در همه ساله بموجب این فرمان آفتاب لمعان مبارک از محل مستقلات دریافت نموده بیشتر از پیشتر بمراسم خدمتگذاری پردازند مقرر آنکه جناب میرزا یوسف مستوفی الممالک و صدر اعظم دولت علیه ایران قدغن نمایند اجزاء دفترخانه مبارکه مشار الیه دارای این رتبه و مقام و اضافه مواجب دانسته توقیر و احترامات او را منظور و مرعی دارند المقرر آنکه معتمد السلطان

فلانا بالحجت که زن از مستحفظین سارا اشت تر فضه ور یافت سلوک در جوف البیت پس از ازدور گردها شکوه و درگاه عالم معاف حضرت انفراد یافته تعجیز از قطع منازل و طی مراحل ممنوع از کید است که رفتار گرفت رخت نفر در دیوان لکه بپای که مبارک نشناس خدا اشناس رسم سار سفر

مستوفیان عظام و کتاب سعادت اکتساب دفترخانه مبارکه شرح این توقیع رفیع را ثبت و ضبط نموده فی شهر فلان سنه ۱۲۲۷

فرمان مستمری

چون رعایت حال قاطبهٔ سادات عالیدرجات پیوسته منظور نظر مهر اثر اعلیحضرت قدر قدرت ملوکانه است لهذا از هذه السنه توشقان ئیل خیریت تحویل و بعدها مبلغ شصت تومان از بابت وظایف مملکت خراسان بصیغه وظیفه در حق عالیجناب سیادت انتساب سید علی اکبر تشیری مستمر و برقرار فرمودیم که همه ساله از قرار قبض دریافت و صرف معاش نموده بمراسم دعاگوئی پردازند مقرر آنکه معتمد السلطان مستوفیان عظام و کتبهٔ کرام دفترخانه مبارکه شرح الی آخر





فرامین مختصر رسمی

نظر برعایت اعقاب و بازماندگان مرحوم میرزا رفیع خان منشی تلگرافخانه مبارکه بتصویب جناب قوام العز والاقبال میرزا علیخان امین الدوله صدر اعظم از هذه السنه توشقان ئیل خیریت تحویل و بعدها هفتصد و هشتاد تومان مواجب مرحوم مزبور را از قرار تفصیل در حق سه نفر پسرهای مشار الیه برقرار نمودیم

میرزا رحیم	میرزا محمد علی	میرزا الحسن منشی تلگرافخانه
۱ع	۱ع	

در همه ساله از قرار قبض دریافت نموده آسوده خاطر بلوازم خدمتگذاری

یکبار سنجی بازرسیج سفر وجهی نامیمه سفر و زیر آساج سفر ازان نقص نفعیت مایت را دا اوازو و قصر نقش از سر نقص نشست سر علق التره او التفصیل الوقوع من نفت سر بعد تا توان و در بزرگ شست بجهت نیز بیز بر بابت سیاست نیسد در و مرا نیست بعض و حرج انجم جلیسه بیت بیایم اقتصاد

وجانب نثاری پدر ازنزد مقرّب آلکاه جناب مجدالدوله وزیر علوم
و تلگرافخانهٔ مبارکه بمدلول این فرمان قضا جریان مبارک
رفتار نمایند المقرّر آنکه مقرّب الخاقان مستوفیان عظام الی آخر

ایضاً فرمان

نظر باسم لیاقت و شایستگی مقرّب الخاقان میرزا حسین خان
نواده مرحوم حیدر علیخان ایلخانی جاف از هذه السنه لوی ئیل
خیریت تحویل و بعدها بتصویب عم اعز کامکار نامدار اعزاز الدوله
حکمران کردستان و مضافات مشارالیه را بلقب جلیلی حسین صارم
السلطان ملقب فرمودیم مقرّر آنکه الی آخر هو الله تعالی

سواد فرمان که مالیات قصابی و نانوائی را بالقید لعنت بود در کل مملکت ایران موقوف کرده اند بحمد الله در نهایت اجراست

امروز در میامن الطاف شاملهٔ خداوند متعال و مشیت کامله
قادر ذوالجلال تخت و تاج کیانرا بوجود مسعود همایون ما مزین و باج
و خراج مملکت ایرانرا در کف کفایت ما معین فرموده سال
اول جلوس میمنت مانوس تخت سلطنت موروثی است بشکر
این نعمت عظمی برعایت بندگان خدا که ودایع کردگار قدیرند همی پردازیم
و تسهیل امر معیشت آنها را در اولین درجه آسودگی و جمعیت خاطر
رعیت وجههٔ همت ملوکانه میسازیم عمده معاش بنی نوع انسان

چون کمترین ضعیف
را اجبار امر آمده و از چند
ماه رفته رفته در سینه لکه ها
پدید آمد و از یکماه است که
بیماری شدید گشته در این
رنج نقاهت شده و مهلکی را
بود همه از کف بیم و از
لازم بعمری در کیسه ها درج کرده
خرج کردم و اثاث البیت
را هم بفروش از دو ختم
در دو ختم بعد قریب بیست
نفر از اهل و عیال و
اطفال و

بگوشت و نان است و باین ملاحظه اعلیحضرت شاهنشاه شهید مبرور
انار الله تعالی برهانه محض مثوبات اخرویه امر و مقرّر فرموده بود
در عوارض و مالیات دیوانی قصابی و خبازی دار الخلافه طهران
من جمیع الجهات معاف بوده مباشرین امور دیوان وجهاً
من الوجوه متعرض مباشرین این دو صنف بهیچ اسم و رسم نشوند
اعلیحضرت اقدس همایون ما نیز این توقیع رفیع شاهانه را صادر
و حکم شاهنشاه طیب الله مرقده را مجری و ممضی فرمودیم و برای
ترویح روح پرفتوح شاهنشاه سعید نوّر الله مضجعه خواستیم
این اجر جزیل و خیر ابدی را تکمیل فرمائیم بناءً علیه از هذه السنه
میمونه تخاقوی ئیل سعادت دلیل و مابعدها معافی این دو صنف
عمومی نموده و شامل حال عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم و ولایات
بزرگ و کوچک ایران از شهرها و قصبات و دهات از عوارض
مالیات قصابی و نانوائی الی الابد معاف و مرفوع القلم داشتیم
تخلف کننده بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و بسخط
و غضب شاهنشاهی دچار خواهد شد مقرر آنکه جناب مستطاب
اجل اشرف امجد افخم نظاماً للعزة والشوکة والاقبال قواماً
للحشمة والعظمة والاجلال میرزا علی اصغر خان امین السلطان
صدر اعظم دولت علیه ایران که در ابتدا واسطه این امر خیر و از جانب
شاهنشاه مغفور باجراء و انتشار آن مأمور بوده مراتب کفایت و

خدمتکار و بی بضاعت
سیاه و سفید را بر عبید حلقه
و از هر دو من نشسته و اتاق
فرارا بسته از کم آب
و نان مسیحور دیگری را
حسرت میکند بکم آب در خت
خلاصت سختند دیگری
شکایت از سخت سخت در
نکاح حقوق تفکر مرو از
حال خویشتن تحیر و از ایشم
و این اخبث للمقر فی
اشرار و للمتفرد فیه عن
بالعرض اقر

در نیکخواهی و شاه پرستی خود را در هر موقعی بطوری که مکنون خاطر مهر
تاجدار بزرگوار ما بوده کاملاً بمنصهٔ ظهور رسانیده اند این حکم محکم همایون
ما را نیز بجمیع اهالی ایران اعلان نمایند و سواد این فرمان
مهر لمعان مبارک را طبع و منتشر نمود خلاصه این برلیغ بلیغ خسروانه
را در احجار صلبه و منقعر و از بجبوحه هر شهر منصوب دارند تا در سجلات
خدا الی الله ابدا از شائبه تغیر و تبدیل مصون و محروس خواهد بود
یقین داریم سلاطین با عزّ و تمکین آینده که بر اریکهٔ سلطنت
متکی و متصدی امر خلافت که در بقا و استمرار این امر خیر
را موجب فخر و فلاح دانسته متعرض تغیر و اختلال آن
نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب خواهند نمود

فی شهر فلان سنه ۱۳۱۳

فصل دوم در ارقام و احکام حکّام ولایات

ارقامی که شاهزادگان در مقر حکومت خود مینویسند از اینقرار است

آنکه چون به ارادهٔ مقدّس اعلیحضرت قدر قدرت
سپهر رفعت کیوان عظمت شاهنشاه جمجاه ارواح العالمین فداه
حکمرانی مملکت فارس بکف کفایت ما واگذار گردیده بر ما نیز واجب
است در این نظم و نسق امور مملکت و رعایت حال رعایا و برایا
آنی غفلت ننمائیم و عمّال و مباشر کافی دانا کما فی السّابق بر قصبات
و قراء و بلوکات و ولایات بگماریم در نهایت رأفت و غور رسی در

عدالت با بلوکات قاطبهٔ خلق آن سامان رسیدگی شود و داد مظلوم
از ظالم گرفته آید لهذا نظر بمراسم قابلیت و شایستگی فرزند
اعز ارجمند سلطنت مراد میرزا عین السلطنه در هذه السّنه
ایت ئیل خیریت تحویل حکومت و ولایت لارستان و سبعه جات و جویم و
بید شهر با تمام مضافات آنها را در دستور العمل ثبت و ضبط
است بفرزند مشار الیه واگذار فرمودیم در کمال عدالت و رأفت
و خدا شناسی بعرض فرداً فرد رعایا بنفسه رسیدگی که موجب
قانون شرع مطاع بین النّاس حکومت نموده مالیات و متوجهات
حسابی آنها را گرفته بپردازند مقرر آنکه عموم اهالی ولایت لارستان
و سبعه جات و مضافات از خوانین و عمّال و مباشرین و وضیع و
شریف مشار الیه را حکمران مستقل خود دانسته سر از رقبهٔ اوامر
و نواهی مشار الیه نپیچیده در عهده شناسند

ایضاً رقم حکومت

آنکه نور چشم اعز ارجمند کامکار نامدار اقبال الدّوله
حکمران لارستان و مضافات بمراحم خاطر مهر مظاهر والد سرافراز
بوده بر اثر اذ قراریکه کرارا التجار لارستان بعرض رسانیده اند
عالیجاه با قرخان شیب کوهی بنای شرارت و هرزگی را به
گذاشته غیر از اصل و فرع مالیات دیوانی مبلغی گزاف
به اسامی مختلفه از رعیت و بیله و رشیب کوه گرفته است

طارت علی عقبه
بعد عشره و کم بدت نعم
بعد نعمه مع هذا هر گز از پا
لقمه نانی منت دو نان نکشیدم
و از بهر جرعه آبی آبرو نریختم
گرفتاری و شاعری قرار
موجود است و لی تمام بمعنی
و خالی از سخن از اعیان
بحر تحسین از دو خته ازارم و
از ارکان غیر از آذرین
دختره تمتعم در نغمستان
لهو و طرب از علم و ادب
مرغوب تر است

و در طبع بیان
سیم و زر از فضل و هنر محبوبتر
این عبارت نفیس کلام و
شرح روزگار مردم از باب و طیفه
مقطوعه موروثی فرسنگها
تا بار بیچ یبد از شغل تا باز
بر قرار آرید هیهات هیهات
در این موسم بسته از گیتی
این را یادگار گرفته گر سخن و در این
تقاضا جز بابیس و بار سید نیست
چراغ این سپاس از ابنای زمین
همه روزه بجای جشم
صد چشم باز

لهذا بوصول این رقم مطاع باقرخان را از شیب کوه احضار نموده در حضور رعایا و عارضین شیب کوه احقاق حق نموده آنچه باقرخان تعدی کرده گرفته مسترد داشته و قبض رسید گرفته برای ما بفرستید البته از قراری که مرقوم شده رفتار نموده کوتاهی ننمایید و در عهده شناسند شهر فلان سنه ۱۳۲۷

رقم کلانتری است

آنکه چون بجهت کلانتری مملکت فارس خصوصاً بلده شیراز وجود یک نفر شخص با کفایت کاردان در پیوسته در شاهراه خدمتگذاری دولت و ملت ساعی و جاهد بوده لازم و در کار است ما صدق این خیال چهره گشای احوال مقرب الخاقان میرزا حسن خان حسینی اعتماد دیوان است که از آباء عن جد عمده کلانتری شیراز با آن طایفه و سلسله بوده بصیرت تامه در حق خاص و عام اهالی شهر و حومه شیراز دارد بنا علیه از اول مراتب دوره از سنه ایت ئیل نیز کلانتری شهر و سرشتداری حومه را بمشار الیه واگذار فرمودیم که در نهایت دقت و مراقبت در نظم و نسق بلده و حومه مجاهدات شایسته بعمل آورده و مالیات و متوجهات دیوانی را موافق معمول دریافت داشته در عوض سند خود را به دفترخانه مبارکه سپرده بردارد و بهیچوجه تعدی و بیجا بی‌نسبت بعمال و مباشرین ننماید مقرر آنکه اهالی بلده

و حومه شیراز مشار الیه را کما فی السابق کلانتر مستقل خود دانسته از صلاح و صوابدید مشار الیه بهیچوجه بیرون نرفته تخلف از اوامر و نواهی مشار الیه را موجب تنبیه و سیاست و مؤاخذه سخت دانند و در عهده شناسند فی شهر فلان سنه ۱۳۲۷

ایضاً رقم است

آنکه معتمد السلطان فرج الله خان عطاء السلطنه حکمران ولایت بهبهان و کوه کلویه و مضافات بمراحم خاطر مهر مظاهر والا مفتخر و سرافراز بوده بر از هشت ماه از سال گذشته بهیچوجه اثری از اقساط دیوانی ملزمی شما نرسید و حال آنکه از قراری که کراراً تجار بهبهان بعرض رسانیده اند در تمام و کمال مالیات و متوجهات دیوانی را اصلاً و فرعاً پرداخته اند در اینصورت چرا باید اقساط شما نرسیده باشد نهایت اگر مقصود شما حرف قشونی است که در دستور العمل منظور شده است بهر حال چوب در آب فرو می‌زنید والا نه چیست شرح آن را فرو بودن پروبهانه خویش مقرب الخاقان عمدة الامراء العظام علی پاشا خان سرتیپ قزاقخانه مبارکه را فرستادم دیگر فوراً اقساط ملزمی خود را تسلیم مشار الیه کرده به شیراز بفرستید فبها والا سرتیپ مزبور تا مدتی مأخوذ شما

را معین نموده بموجب حواله جات شما را در محلی است
تمام و کمال دریافت نموده برحسب سایر مأموریت‌های خود رفتار
نموده در عهده شناسند شهر فلان

رقم وظیفه حکومتی

آنکه چون رعایت حال سادات عالیدرجات پیوسته
منظور نظر اعلیحضرت قدر قدرت خسروانه ارواح العالمین
فداه است لهذا از هذه السنه سیچقان ئیل و ما بعدها مبلغ
بیست تومان نقد از بابت تحقیقات مملکت فارس در باره
عالیجناب سیادت مآب سید عباس پسر مرحوم سید علاء
فیروزآبادی مستمر و برقرار فرمودیم که همه ساله از
قرار این رقم مطاع از محلی مزبور دریافت و صرف
معاش خود نموده بمراسم دعاگوئی ذات ملکوتی صفات
اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه
بپردازد مقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام و
کتبه کرام دفترخانه مبارکه شرح این رقم مبارک را
ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند فی شهر رجب المرجب ۱۳۲۷

حکامیکه شاهزاده نباشند حکم مینویسند بانتقسیم

عالیجاه اسکم مقرب الخاقان محمد رفیع خان نایب الحکومة
سروستان را مرقوم میشود از قراریکه جمعی از رعایای

ایران ضایع نقش
ع محمد خان عریضه عرض
نموده و سئوال کرده چه چیز
دارد اشخاص در ملک هستند
بعضی خفیه هیچ علم از علوم را
نمیدانند و در حضرت درس صرف
از فرزند نکشیده از الف
تا ازبی و بی را ازتی
ندانسته از فتحه را از ضمه
و ضمه را از کسره فرق
ننموده از نه از صنعت
کاملان کشور و نه از کار
گذاران

پشتزنگ و برزو در ولایت شیراز آمده در اصطهبانات متحصن شده تظلم
نموده‌اند میرزا حسن خان مباشر پشتزنگ و برزو در هذه السنه
مبلغ گزافی بر مالیات آنها افزوده و بعلاوه تعدیات
زیاد از جرم و جنایت از آنها دریافت داشته است علیهذا آن
عالیجاه مقرب الخاقان عسکر الله خان تفنگدار را مأمور
فرمودیم که بسروستان بیایند شما هم در نهایت بیغرضی
میرزا رفیع خان مباشر را حاضر نموده در حضور عسکر الله خان
با کمال مداقه رسیدگی کامل مینمایند هرگاه میرزا حسن خان
از مالیات حسابی از قرار ثبت دفترخانه میباشد تعدی
و بیحسابی بر رعایا کرده و جرم و جنایت بی قاعده از میرزا
حسین بر نفع مزون تأدی و درنگ میرزا حسین را میسپارید
بعسکر الله خان تفنگدار سرکاری در تحت الحفظ او را
بشیراز آورده تنبیه و سیاست سخت شود که عبرت سایر
عمال و مباشرین گردد البته از قراریکه مرقوم شده رفتار
نموده کوتاهی و اهمال را مورد مؤاخذه و سیاست سخت دانند
مقرب الخاقان عسکر الله خان تفنگدار سرکاری باید
بموجب این حکم خود را مأمور مرقومات منظور دانسته کوتاهی ننماید

حکم ایالت که شاهزاده نباشد

مقرب الخاقان یوسف الله خان سرکشیکچی باشی را

[illegible] از [illegible]
... شده‌گان [illegible]
تنبیه شدگان [illegible]
نیز از ادب نافکگان [illegible]
[illegible] نه از ادب [illegible]
ادب لبیب بیعلم [illegible]
[illegible] شمه از اینها [illegible]
[illegible] فطن صبحگاهان
[illegible] از روی تحت [illegible]
[illegible] نشسته [illegible]
[illegible] و [illegible] خط
[illegible] باحس [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] والسلام

مرقوم می‌شود از قراریکه جناب جلالتمآب معتمد خاقان
دام مجده نوشته بود بند امیر واقعه در کربال را سیل بنیان
کن از بیخ و بن برکنده یک قطره آب بر بهات مشرو به از
بند امیر نمیرسد شما مأمورستید تقسیم نامه یا بمهر دفترخانه
مبارکه را گرفته بموجب تقسیم وجهی برای بستن بند
مقرر است از ملاک دریافت داشته بار استاد محمد حسن معمار
و اجزاء لازمه این کار را زنبه و کیده یز و عمله شهری برداشته
معجلاً به بند امیر رفته در کمال دقت مشغول مرمت و
تعمیر بند امیر می‌شوید ان شاء الله بخواست الهی یکماهه بل
کمتر آب رفته بجوی باز آید و هر کس از صاحبان ملک
حاضر نباشند بموجب قسمت نامه از که خدا یا حاصل موجهه
ملک مزبور بهای آنها را وصول نموده بهیچ وجه اسباب
تعویق و تعطیل نباشد و به سته حسب الامر رفتار نموده تعللی ننمایید

فصل سیم در نوشتجات شرعی که محتاج
الیه عامه است (در عقد نامه است)

بعد از حمد و صلوة و پس از ستایش نیلوفان پاک و پرید آرنده
آب و خاک فیروزه اختر تابناک آیت کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
مبدعیکه ماته از دواج انا خلقنا الانسان من نطفة

چون سگ بابلم بپیش
دهر از عفونت آفکند
عطر از در یار رسد ز ز
افرنک کو دامن افکند
پس با عمه تو که کنبر را
و عباس با بوت امیر با طلاده
بجان او وقت را دادها
در خانه جسته بر کسی
بیان نشسته حاجی الماس
بیش پیش آمد که کجا باقوت
داد از دادن از غضب بجعفر
امین رواز و دیدن
ملاین از علت

امشاج را بخلعت حسن خلقت پیراسته و به تشریف لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم قامت بنی نوع انسان را
آراسته و بعد درود فزون خرد بر آفتاب عالمتاب
رسالت که تا زعرصه سبحان الذی اسری شهسوار قاب
قوسین او ادنی مخاطب بخطاب وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین متکلم بکلام کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین
معنی و ما محمد الا رسول الله ثم بعد تحیات زاکیات بر
جناب ولایتمآب من کنت مولاه فعلی مولاه معنی سر سه نقطه
با بسمله مفاد کریمه انما ولیکم الله غالب کل غالب مطلوب
کل طالب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و بر اولاد امجاد
و پسر وان او صلوات الله علیهم اجمعین بار غرض از تحریر
و تسطیر این کلمات خیریت دلالات آنکه در زمان بهجت قرین و اوان
عشرت آئین از مشروطات سعیدهٔ موجهه و مخدورات محرومه
مفقود بود جناب فخامت نصاب عمدة الاشراف و الاعیان
حاجی میرزا محمد خلف مرحمت پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا
رفیع بعقد قائمی دائمی در آورد زلیخای مصر صباحت و ملاحت
بلقیس عزت و جلالت و جمال فلانه بنت فلان را بصداق
معلوم المقدار فلان و فلان و صیغه ایجاب و قبول جریان پذیرفت
اللهم الف بینهما بمحمد و آله فی شهر فلان

سخن نوبت و ران
و آنچه بر جو بیشد جوان
شب تیره شود چو
بسر سر دار خنجر دار
ستم رفته و عصا بید
غم حسد تر زیبق و
خلاف پیش جوان بشتاب
ز بستر ابم بر جا
چا و قلبش خوا
روی بس است کهی ای آیه
سطر شده بسیر ار و شت
و تماشا بسته است روم
شب گاه بمنزل

ایضاً عقد نامه

غازهٔ رخسار شاهد سخن در از حجرهٔ جلت به حجلهٔ بیان گردید
حمد و ستایش مصوّر اشیا و مقدّر ما یشا باید در مشاطهٔ صنع
عروس سماوی را هر هفت که هر شب از تتق غیب بی پرده و عیب
منظر نظار نظار کیان مرکز خاک که اثر هو الله الخالق الباری
المصوّر له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز
الحکیم گلگونه طرازان گونهٔ زیبا و غازه پردازان چهرهٔ
والا نعت سید رسل هادی سبل محمد مصطفی صلی الله علیه و
آله شاید در آب و رنگ رخسار حقیقت برنگ آمیزی خامهٔ شریعت
و صفحه پردازی نامهٔ طریقت اوست غرض نقاش ازل از نقش
انگیزی بیرنگ نیرنگ ابداع نقش صورت دلربای اوست
مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک و متکلم
بکلام انا نبی و الآدم بین الماء و الطین گر نبودی ذات پاکش
آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب و والی
ولایت انما ولیکم الله صهر رسول و زوج بتول و سیف الله المسلول
علی مرتضی علیه من الصلوات انماها و من التحیات ازکاها در ارتباط
عالم امکان بحکم او منوط و امتزاج مزاج عناصر مختلفة
المزاج با اوامر او مربوط ایتلاف مواد متضاد و استیناف
کیفیات مختلفه برضای قضای او اما بعد چون زوجیت

رسید بر مسند
عشرت میش تا کو پدرانش هر
چه ما طلبید بنوشتند با هم در
طالب سند بجوشند آن گاه
را حجت کنند و بخوابگاه
استراحت روز لیالی و
ایام از شهور و اعوام این
کار شیخین است که علاوه شان
همین با وجودیکه دارای
املاک و دولت انبوه
صاحب اموال و مکنت هر
سال میطلبند از دیوان
اعلی

ترکیب عالم امکان و ترتیب نظام اکوان را ناچار و ناگزیر
است و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
فردانیت مخصوص ذات پاک اوست در بی شبه و نظیر است
الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چه تولید مثل و
تجدید نوع و حفظ صورت و حاجت و ضرورت تمدن در این آب
و خاک است نه در عالم پاک ما للتراب و رب الارباب بحکم
محکم قرآن و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من
عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع
علیم و حدیث نبوی صلعم تناکحوا و تناسلوا فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمة و لو بالسقط مؤید المخطاب و مؤکد آن کتاب است
لهذا در مبارکترین شب و خرم‌ترین روز در ساعتی بهجت انگیز
و اوانی در اوان ساعات از بادهٔ سعادت سرشار و لبریز ترک
فلک بنظر دوستی ناظر بر زهره زهرا از یا سید و برجیس از نظر تثلیث
سعادت فزا سعد اکبر را باتسمیر قران و نحوس از اوتار زایل و
برگردان بود بتمهید بساط نشاط سعد ترتیب اساس جشن و سرور
پرداخته کار عیش و طرب ساخته آمده بر ان ساز شایان
شاهان عیش خوی کریم خو گردد در چنین روزی سعید حضرت
سپهر مرتبت اشرف امجد ارفع والا شاهزاده آنالاجه کیکاوس
میرزا ولد ارجمند مرحوم جنت و رضوان آرامگاه جهانسوز

بصبیه منشرم
یا وظیفه ناخن قبیله ارزو
عالی سبیت بهمند گردد و در کار
بعشرت سرگرم تواند شد ازان
مردمان دیگر را از آغاز
بلوغ الی ما شاء الله بمولده
عالج سعادت تعلیم و تعلم
بعضه ارز و پیوسته ناتج
نتایج تفهیم و تفهم هم
لوجه آنز تسیم ارباب
حکیم … نسیم لبیب
مجابت محسن … اوصنید
مجانس

میرزا طالب ثراه بعقد قائمی دائمی خود در آورد حوا سریرت
بلقیس طینت آسیه طلیعت مریم فطرت رابعه خلافت و
سروری و درة التاج سلطنت و جهانگستری نواب علیه عالیه
پوران دخت خانم بنت فلان را بصداق معلوم القدر
معین فلان و صیغه شرعیه در مجلس عقد جاری گردید اللهم
الف بینهما و ثبت اصلهما و طیب نسلهما بحق محمد و آله
الطاهرین فی شهر فلان

صورت وکالت نامچه

بعد الحمد و الصلوة باعث بر تحریر و ترقیم این کتاب صواب
مستطاب آنکه حاضر محضر شرع مطاع لازم الاتباع گردید
عالیجناب سیادت و سعادت انتساب فضائل و کمالات اکتساب
آقا میرزا نصرالله منشی ولد ارجمند مرحوم میرزا مصطفی از سادات
حمزوی شیراز در حالت کمال صحت مزاج بدون اکراه و اجبار
بلکه در نهایت سعی و شرف آثار شرعیه و اعترافات بینه
از ایشان مشهود و مسموع بود برغبت و اختیار وکیل مطلق و
نایب مناب شرعی بر حق خود نمود عالیجناب عمدة النجباء و
الاعیان آخوند ملا جعفر را در باب جمیع دعاوی و حقوق از
از بابت مطالبات و محاسبات با عالیجناب ملا محمد رحیم زرگر ابن
مرحوم آقا محمد رضا داشت عالیجناب معزی الیه وکیل و مختار از

از بابت فضیر بر فضیر
فیروز شاه هر مفصل و مصباح
است سرپنجه هر بیرشان
هر شکل و مفتح در فهرست
عجبی از احوال مملکت را
خمیده سر ای محضر دار از
آنانی که مکرر فرش البریا
بیت و حصیر و فرش
نان و پنیر ارجلشان
با خدمت و ایادی ایشان
ضم معنی از آنکه سر آن
دار تو نه تخفیف نه ملاحب
نه تشریف

در بهر قسم صلاح دانند بوفق شرع مطاع لازم الاتباع طی
دعاوی را برضایت بنمایند و احدی را ممانعت از ایشان نشاید
این چند کلمه بر سبیل وکالت نامچه قلمی شد

صورت قباله نامچه شرعی :

غرض از تحریر و تسطیر این کلمات واضحة الدلالات آنکه در بهترین
وقتی از اوقات مقرون بخیر و برکات حاضر عالی محضر شرع
شریف گردید جناب فضائل مآب میرزا ابوالحسن منشی ولد ارجمند
مرحوم میرزا علی محمد در حالتیکه جمیع اقاریر شرعیه و ملیه از
ایشان مسموع و مشهود بود بدون الاکراه و الاجبار بل بالطوع
و الرغبة و الاختیار مصالحه صحیحه شرعیه نمود همگی و تمامی
و جملگی یک قطعه باغ ملک متصرفی خود را که مشهور است بباغ علی
آباد واقعه در قصر الدشت محدود بحدود اربعه ذی مع کلما یتعلق
بها از اشجار و انهار و متعلقات خارجه و داخله و صحاری و براری
و غیره مما هو من لوازمه مما ذکر ام لم یذکر و مجری المیاه و حق
تابعه مرتبه بر آن از اوقات معروف بخیرات و مناره و مالیات
دیوانی بمبلغ فلان نقداً مقبوضاً فی مجلس العقد با سقاط کافه
خیارات سیما خیار الغبن و لو کان فاحشاً بل افحش و نرسد
احدی را از طرفین در این مصالحه دعوی و رجوع نمایند لیلاً و نهاراً
کان و یکون ثانیاً ام و ارثاً از درجه اعتبار ساقط

جهت او بعلوم راست
و علت مرقوم و جواب نخیز
مقام این مطلب گرایند
هم حضرت سببات
جلب عظمت مرسند و
خوش نمود سیرت و هم از علم
شهر از تلك الخلة تلك جوهر
وسعت آنکه تعیه از ریاست
خلاصه شد و تشریف بارها ترتیب
در باب قلمران محسوب
اهل مطاع عظمت سیادت
وقت سلام بندگان حضرت
ظل الله ادریس

خواهد بود و صیغهٔ مصالحهٔ صحیحهٔ شرعیه با جمیع شرایط جاری گردید و کان ذلک فی شهر فلان

صورت بیع شرط نامچه

بعد الحمد والصلوة بیع نمود و بفروخت به بیع خیار شرط صحیح شرعی گرامی منزلت ستوده خصلت عالی مرتبت جناب حاجی محمد حسن تاجر دهرشتی زید عزه ابن عالیجناب مستغنی الالقاب آقا ابو القاسم تاجر همگی و تمامی و جملگی یک باب خانهٔ ارثی موروثی متصرفی خود را واقع است در جنب خانهٔ فلان و محدود است بحدود اربعهٔ فلان بجناب مجدت نصاب میرزا حسن حسینی بیضائی ابن مرحمت پناه میرزا محمد خان بیضائی مع کل ما یتعلق بها و متعلقات خارجه و داخله کلاً و طراً بسمن معلوم الکمیة بمبلغ فلان رایج خزانهٔ عامره مشروط بر اینکه هرگاه در مدت یک سال تمام از حال تحریر رد مثل کل ثمن را بسوی مشتری او قائم مقامه نمود مسلط و مختار بر فسخ بیع مزبور بوده باشد والا فلا بعد قبول اجارهٔ شرعیه نمود بایع مرقوم از مشتری منافع کل مبیع موصوف را بمال الاجاره مبلغ فلان و صیغهٔ مبایعه و مواجره با جمیع شرایط من کل نواقص و بطلان جاری و واقع گردید و کان وقوع ذلک فی شهر فلان

خواهند داشت چنانچه خالی از کلفت زر و زینت است و عاری از کسوت اصفر و احمر مرا این چون شاهد آن و بی پیرایه در نظر پاک بازان زیبا تر است معشوق خوب روی چه محتاج زینت است و لا از حقارت خجلم و از عدم قابلیت منفعل با این همه حلیم بود اما تمک جسته معذرت میخواهم الکریم اذا اهدی ...

صورت وصیت نامچه

عاقلان گنجینهٔ دانش و بینش در بر هستمولی هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم بر معاملات دارین پی برده اند بر نفع و ضرر معاد و ضامن نیت و وقوف تمام حاصل کرده سر رشتهٔ هیچ نحو بدست نیاورده در روز بازار رستخیز در محل ظهور ربح و خسران معاملات بوهنگام فایده و نقصان تجارات است بنقص فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین مغبون نباشد بغیر از آنکه متاع انفس و اموال را در معرض بیع ان الله اشتری من المؤمنین بان لهم الجنة در آورند تا وقت حلول اجل موسم آنها لو لاک اجر عظمی است تراب است باجنان را بثمن ثمین بمبلغ مبایعهٔ شرعیه ملک ایشان است در حیطهٔ تصرف و حوزهٔ تملیک در آورده برفاه حال و فراغ بال در منازل دلگشای وهم فی الغرفات آمنون منزل گزینند بنا بر این ارباب همم و اصحاب کرم با نواع هدایت از لی بهره مند و با وصاف سعادت لم یزل ارجمند هر پیوسته نصب العین خاطر فیض مظاهر خرد این ساخته اند ربقدر مقدور کمر جهد بر میان بسته و همیشه مطمح نظر اندیشه غیر این نموده اند در صرف اموال دنیویه بجهة ذخایر اخرویه

علی تعداد قدره و تغنن بعذر فی بعض تعذب حلاوت بجایع عرض نسبت

هو الغنی تعالی

برحسب استدعای اشخاص صاحب سلیقهٔ مستقیم نوشتجات شرعیه بر رشتهٔ تحریر و ترقیم در آوردیم

صورت استشهاد نامچه

استعلام و استشهاد میشود از آقا میرزا محمد تاجر رقت الحی حاجی ... عظام شیف خدمت ... و نجبای ذوی الاحترام ... فلان و

بقدم سعی و کوشش نمایند همچنانکه در این اوان خیریت توامان بمطاوعه آیه وافی هدایه کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة و متابعت حدیث صحیح و روایت صریح من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة جناب مجدت نصاب میرزا علیخان ابن مرحوم میرزا رضاخان وصی بلاشبهه و نایب مناب شرعی خود گردانید مقرب الخاقان میرزا رحیم خان خلف مرحمت پناه حاجی میرزا کریم در باب اینکه هرگاه مقرب الخاقان مزبور ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة لبیک حق را اجابت کند از ثلث اموال او را از متروکات و منقولات و غیره که تفصیلات آن در ورقه جداگانه ضبط و ثبت است باستیاری معمار در بست لقد رئیه نیکورای مصارف مسجدیکه در آن محله واقع است و بسبب عوارض زمان منهدم شده بنماید وکان ذلک فی بیست هم شهر شعبان سنه ١٣٢٧

صورت استفتا نامه

علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه کثر الله امثالهم چه میفرمایند در این مسئله که شخصی را بعوض طلب یکطاقه شال کشمیری داده اند سربسته بمبلغ یکصد و بیست و پنج تومان چون شخص طلبکار از اهل خبره نیست باهل خبره نموده در قیمت شال بیست تومان اختلاف دارد آیا میتواند شال مزبور را بصاحبش رد نماید و قیمت

فقد نیما
روز دوشنبه پنجم ذی الحجه الحرام در بنده منزل تشریف داشتند از بابت صد و ... و چاپاری ... را اقل الحاج بابا جناب حاجی ... گفتگو داشتیم و در حضور جناب ... گفتگو کردیم حاجی ... از روی دفتر دستک اقل الحاج ... قیمت کرد هرچه در دفتر ثبت باشد از آن قرار معمول او ... حضار برقول ...

شال را مطالبه نماید یا نمیتواند آنچه حق مسئله است مرقوم و مزین فرمائید در عند الله ماجور و حجت شود شهر رجب المرجب سنه ١٣٢٧

ایضاً استفتا نامه

خدمت علمای عظام و فقهای کرام شرع مطهر مصطفوی زحمت میدهد هرگاه شخصی تمام مالیه خود را در محضر اولیای شرع بیکی از اولاد ذکور خود مصالحه نمود و آن شخص مصالح له در حیات پدر فوت شد چهار طفل از او باقی ماند بعد پدر آن شخص فوت شد مالیه خود را به پسر مرحومش مصالحه کرده بود است به پسر ثانی خود مصالحه میکند و فوت میشود آیا مصالحه ثانی شرعاً صحیح است یا (نه) باطل و فعلاً این مالیه در دست مال صغار اولاد اولی در مصالحه که بود است یا حق پسر ثانی در دست مستدعی آنکه جواب مسئله را کما فرض الله مرقوم فرمائید

استشهاد نامه :

استشهاد و استخبار و استعلام مینماید از علمای کرام و سادات ذوی الحجه والاحترام و از کسانیکه علم و اطلاع و آگاهی دارند بر اینکه همگی و تمامی قریه حسن آباد واقعه در حومه خراسان از جمله موقوفات اولاد ذکور بوده و در تصرف مرحوم مغفور میرزا محمد علیخان پدر مستشهد اینک بعنوان غصبیت از تصرف ورثه میرزا محمد علیخان بیرون کرده لذا بمضمون آیه وافی هدایه

... بیست و سوم ...
و در ...
... شد ...
اجاره نامچه شرعی
... از ... کلمات ... عالیجناب ... عالیجاه حاجی ... میرزا ... میرزا علینقی ... حسن ... شیرازی

لا تکتموا الشهادة انتم بالله لکتمان شهادت نموده شهادت
خود را در صدر و حاشیه مرقوم فرمایند عند الله و عند الرسول
ضایع نخواهد شد فی شهر فلان

صورت شراکت نامه

غرض از تحریر و ترقیم این کلمات صواب عاقبت فرجام اینکه
حاضر گردیدند جنابان میرزا علی و میرزا حسن و میرزا حسین
خلفان مرحوم میرزا عباس و اقرار و اعتراف نمودند بر اینکه
هر یک مبلغ یکصد و پنجاه تومان موجود نموده در هم ممزوج کرده
از سنه تحریر لغایت انقضاء مدت شش سال تمام از حال تحریر
شغل کسب عطاری یا بزازی شوند و داد و ستد نمایند و هر یک
روزی یک قرآن از آنجهة مصارف یومیه خود از دکان بردارند
در عرض مدت سالی یک مرتبه نفع و ضرر خود را سنجیده بالسویه
قسمت نمایند و باز مجدداً شغل کسب مزبور شوند تا مدت شش
سال منقضی شود هیچ یک در عرض مدت مزبوره اختیار فسخ ندارند
این چند کلمه بسبیل شراکت نامچه قلمی گردید و کان ذلک
بتاریخ شهر فلان سنه ۱۳۲۷

صورت وقف نامچه

هو الله الواقف علی السرائر و الضمائر بر واقفان مواقف
توقیف استقراء امور توقیفیه کمیته لفی مخفی نماند در سر

همسایگان و تمامی جمیع ساکنان
یک دستگاه عمارت ملکی
منصرفی خود را مشتمل بر
طرف اندرونی و بیرونی و طویله و
عمارت و باغچه سرا کلاً متصلاً بر
یکدیگر واقعه در قصبه بحرین
مرخوم دار الخلافه طهران
معروف و موسوم بهشت بهشت
محدود بحدود اربعه
فلان فلان فلان از عمارات و
غیرها من جمیع الجهات از قرار
مبلغ هزار و دویست تومان نقد
رایج المعامله

زمین زندگی نشنیدی تخم در حین نیکو کاری بشمر اثمار از
آنجاست و در زراعتگاه دنیا در مزرعه آخرت افشاندن
تخم نیکو کاری سبب ادراک رنج در وقت حصاد عملها دیت
بناء علی هذا وقف صحیح شرعی نمود گرامی منزلت محمد جعفر
ولد مرحوم کربلائی نصر الله همگی و تمامی قریه جعفر آباد واقعه
در بلوک خفر که ملک طلق شخصی خود را با جمیع توابع عرفیه
و لواحق شرعیه آن که منافع آن همه ساله در ایام عاشورا صرف
تعزیه داری سید الشهداء علیه آلاف التحیة و الثناء شود
وارث احقر عباد را بهیچوجه من الوجوه حق تصرف در هر خیالی
ملک مزبوره نیست و تولیت ملک مزبور نسلاً بعد نسل
نور چشم مکرم فرزندی ملا شکر الله بمشار الیه محمد علیخان است
در هر نحو صلاح و صرفه وقف را داند رفتار نماید فکان
ذلک فی شهر فلان سنه ۱۳۲۷

وصیت نامچه لمؤلفه

الحمد لله الذی خلق السموات و الارض لیبلوکم ایکم احسن عملا
و الصلوة و السلام علی نبیه و وصیه و اولاده و اوصیاء
الاصفیاء اما بعد خیاط روزگار بالای هیچکس
پیراهن دوخت که آخر قبا نکند در این دار فانی که کتیبه
آن کل من علیها فان است چشم هوش نگشودن و در

در عرض حضرت ...
و ارواح ... و باید ...
سال تمام اجاره کرده از
از اول ماه رمضان المبارک
هر ماه مبلغ یکصد تومان
وجه بموجب مبلغ اکار ...
و اگر ده روز از ... ماه
بگذرد ... مستاجر ... و
... اجاره ... و
مستاجر ... فسخ باشد و
ضمن العقد شرط شد
هرگاه خدا نخواسته ...
در عمارت ...

طلبش نفس نو خوش عین کفری و از مطلب در نهایت دوری

بیت

زین دشت نه خار و نه گیا میسازد — زین باغ نه آب و نه هوا میسازد
زین جامهٔ عاریت که اندر تن ماست — پوشیدن و کندنی بما میسازد

حبذا کسانیکه بتأییدات سبحانی و برلاهی عقبی روحانیت اقامت و قصد استقامت نکرده در قرار محشر و نشر و اعتراف بثواب و عقاب بموجب حسن عقیده و اوصاف پسندیده منصف و متصف بعضی در دار دنیا در مزرعهٔ عقبی بهتر زینیکه کاشتند بکریمهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ده مقابل حاصل بر داشتند چون این عاصی در حین معاصی باغوای شیطان و فرمان نفس اماره طغیان و نافرمانی ورزیده هیچوقت از اوقات و فوت و فنون را بخود راه مرگ را بخوابی خاطر نمیگذاشتم و بمضمون افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون یقین کاهی و اعتقاد شانی بهم نرسانیده در مقام جحد و انکار دعوای و من یحیی العظام وهی رمیم و ادعای و ما نحن بمبعوثین مینمود و از برای مال پیوسته در طلبکاری آن سرکوب محنت و منکوب مذلت شده زوالی نمیداشتم لذات فانی را باقی میدانستم و رضای رزاق علی الاطلاق را بر طبق نسیان و بی پروائی گذاشته از قید

و عوض قیمتش را مبلغ سی تومان در عهدهٔ مستأجر باشد و زیاده از سی تومان در عهدهٔ موجر است و نیز ضمن العقد شرط شد که موجب در سر او دار و الحاق کاهگل نماید در عهدهٔ موجر باشد و … قیمتش … ازاره و نصب میزاب در عهدهٔ مستأجر بوده باشد و صیغهٔ شرعیه بالعربیه و الفارسیه جاری و ساری گردید فی … بتاریخ شهر … ۱۲۷…

اعمال پسندیده و خصال حمیده از ناحیه در چراگاه اولئک کالانعام بل هم اضل گذرانیده بنابراین زندگانی میکند تا در این وقت بحکم فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون پنجه اجل گریبان گیر گردیده برای العین مشاهده میکند هر دم از فجاج پیچ مزاج گریزان نفس باز پسین دم آخر زیست و بخواهی نخواهی در گذاشتن و گذشتن بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ناگاه آگاه گردیده فرصت از دست رفته عمر عزیز بنحویکه باید گذشته است لاجرم برای تلافی ما فات و تدارک آفات و بمطاوعهٔ آیهٔ وافی هدایه اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة و متابعت حدیث صحیح و روایت صریح من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة واجب دانسته در وصیت نامه قلمی نمایم لهذا ولد ارشد میرزا حسن نجیب بسیار کار بمنزله بوی من دارد وصی و نایب مناب خود بنمودم مشروط بر و شرط اول بر آنچه الولد سر ابیه و بمدلول زنده است کسیکه در تبارش ماز خلفی بسیار گذارش نوع زندگانی نماید در نام این گمنام بین الانام به نیکی مذکور شده گویند رحم الله علی نباشی … و ل شد بابین و سیله آمرزش و بخشایش

صورت

اجارنامهٔ خانه:

غرض از تحریر و تسطیر این کلمات شرعیه آنست که حاضر شده در محضر شرع مطاع لازم الاتباع عالیجناب … و عزت و سعادت نشان … کربلائی علی … مرحوم حاجی علی صراف بقال و اجارهٔ صحیحهٔ شرعیهٔ اسلامیه … بنجیب … میرزا … شیخ ابوالقاسم …

برفوتش تا آنگاه که بعد از پرواز مرغ روح از قفس تن زنهار
زنهار زنهار در مقام خیرات و مبرات برای آسودگی روح
من در نیابند زیرا در صرف مال و در مصارف بعد از ارتحال
بفحوای یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ برای من نفعی نخواهد داشت
اگر گویند پدر شما را در خواب دیدم حلوا یا فلان
شیرینی و فلان غذا را می‌خواست بفریب این اشخاص فریفته نشوید
من نگفته‌ام و مرده چیزی نخورد و اگر من در خواب خود را
بشما نمایم و التماس کنم آن را از اضغاث و احلام دانید
من آنچه در زندگی نخورده‌ام در مردگی تمنا نکنم و اگر عمر با
یار قرار داد و عا نمایند پدر شما باین مبلغ مشغول ذمه باشد
حاشا و کلا خلاف است مبادا قبول کنید با دین من بعالم انسانیت
زیست ملک خیرآباد را وقف مدرسهٔ خیریه جهت اطفال
مسلمین نموده‌ام هر کسی حبه و دیناری از محصول و مداخل آن ملک
را در حق ناشناسی است تصرف نماید و باعانه مدرسهٔ خیریه نرساند
بلعنت خدا گرفتار آید و از دنیا بهره نبرد زنهار زنهار
یک دینار از مداخل ملک خیرآباد را از ایتام و صغار است
داخل مال خود نکند و این وصیت را آویزه گوش نمایند هر
چه نذورات و خیرات بر شما فرض شود بمدرسهٔ خیریه
برسانید و بموجب قانونی که در باب مدرسهٔ خیریه (؟)

جعفرقلیخان
نفری بکمرف خبط
از زروی خود را محمد
بجز دو اربعه است
که اجاره داد بمبلغ
یکصد و بیست تومان
وجه نقد الی حین المعامله از
قرار هر ماهی مبلغ پنج تومان
بدهند و ضمن العقد شرط
شد که اختیار شش ماه با
طرفین باشد شرط دیگر آنکه
هرگاه جناب مستأجر اول
هر ماه وجه مال الاجاره

نوشته تا یوم نفخ الصور ذریه و صاحب حسبه و نسبیه
نسلاً بعد نسل رفتار نمایند و مرا بعد از فوت بجدم پیغمبر و
مولا و پیرم علی واگذارید در ماتم جامه زرد و غم بیهوده
نخورید نه بر سر و بر زنید یا بگریید این وصیت نامه را تقیید
بلعنت نامه کرده‌ام تا از تغییر و تبدیل مصون ماند
فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِینَ یُبَدِّلُونَهُ
وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (والسلام)

در عریضه جات از هر طبقه

عریضه که شاهزادگان و حکام نویسند

قربان آستان مبارکت گردم چندیست جان نثار را در محبس گذاشته
اند کان لم یکن شیئاً مذکوراً پنداشته بر فرض بیست سال باین منوال
در سیاه چال زیر زنجیر بمانم نه آخر باید بحساب جان نثار
رسیدگی شود امروز را همان روز قرار داده مقرر فرمائید
در دفترخانه مبارکه در حضور جناب وزیر با اسناد خود همه
قبض و برات دیوانیت حاضر شده هر قدر باقی دارم ضامن
بسپارم در مدت بیست روز بپردازم اگر فدوی در محبس
فوت شود نه ملزمی فدوی ضرر دولت خواهد الّا از بابت ما نخوردی
فدوی بیست هزار تومان قلم داده اند بحمد الله حضرت
اشرف اسعد والا روحی فداه شاه وارث و سالها حکومت

واز زنان و بیوه
روز ازو سوء عمل با الاجاره
داده جسارت فسخ
نمایند و سود ... شرط
داشته و ضمن العقد
شد هرگاه خانه را
خراب از بابت قیمت
مبلغ ...
عهده مستأجر
است و ...
... جات
فی شهر فلان
۱۳۲۷

فرموده هستید میدانید هر کس مباشر دیوان دیوان است اهالی محل بوسائی چند در فکر اسباب جیب خود بر می آیند و همیشه بر مقاصد فاسد خود نائل میشوند والّا از محلّ در سی هزار تومان اصلی و فرع مالیات آن بیست هزار تومان جرم و جنایت بیجا بر زارعان مزارع و تعیین این مسئله بسیار آسان است مقرر فرمائید چند نفر از اشخاص عارض هستند در حضور جناب وزیر با جان نثار مقابل شده بگویند در چه موارد از آنها جرم گرفته ام رعیت لارستان بقسمی مستمری میشد از شدت جرم بیست یا سی تومان از آنها گرفت بیست هزار تومان جرم یعنی چه راستی به کارگذاران حضرت اشرف والا هم مشتبه نیست نهایت محض مصلحت سختگیری میشود لیکن عاقبت باید طلب دیوان را پرداخت هر قدر زودتر اقدام فرمائید بهتر است و سهلتر الامر لحضرت الاقدس اشرف الوالا مطاع مطاع مطاع

عریضه بحکّام نویسند

تصدّق حضور مبارکت گردم سالهاست مشغول کسب بزازی بوده تمام تجار و اهالی بلد فدوی را میشناسند در صرف و مبذر نبوده ام این ایّام سیصد تومان از جناب حاجی محمّد تاجر جنس بزازی خریده در حجره خود آورده و نسیه فروخته ام قریب

اجاره نامه
حرّره
جناب مستطاب آقا سید حسن تاجر دار الخلافه [illegible] خلف مرحمت پناه بهشت جایگاه آقا سید محمّد و باجاره صحیحه شرعیه داد و بعالیجناب عزت و سعادت نشان کربلائی علی اکبر بزاز ولد مرحوم حاجی حسین بزاز یکباب دکان ملکی خود را واقع است در بازار معروف بهم

هزار و پانصد تومان جنس بزازی از سایر تجار آورده ام هر قدری نقد فروش رفته قدری بموجب سند حاضر و موجود است صرف شده بقیه هم در دکان است حضرات طلبکار هم حق دارند و بجان نثار سخت گرفته اند ناچار شده با صطبل مبارک پناه آورده ام مقرر فرمایند تجار در محضر رئیس التجار حاضر شده اجناس و مطالبات جان نثار را برآورد نمایند یکسال تمام بجان نثار مهلت دهند از بقر احت (؟) مشغول کسب شده طلب آنها را تماماً بپردازم و از انجمن ریاست تجارت مأموری معیّن شود مطالبات جان نثار را بموجب سند و دفتر گرفته تسلیم طلبکارها کنند جان نثار آسوده خاطر بلوازم دعاگوئی وجود مبارک بپردازد

عریضجات نو ظهور

عارض... میرزا علی اکبر خرّازی فروش اصفهانی مقیم شیراز
معروض... جمعی از خوانین و اجزاء دیوانخانه حکومت بلدیه شیراز
عرض آنکه... قریب دو سال است اشخاص اسامی آنها از قرار صورت حساب علیحده از نظر انور میگذرد قریب هزار تومان جنس خرّازی از جان نثار برده اند تاجر مطالبه وجه از جان نثار مینماید و محقق میباشد و حضرات به کار پرداعی طلب داعی عاجز را نمی دهند ناچار بناه بقهوه خانه

بازار [illegible] و تمام متعلقات معموله آن از مدت [illegible] از ابتدای [illegible] تومان پنجهزار و چهل [illegible] نقد رایج جمع الحال [illegible] فیوماً مال الاجاره را از [illegible] قرار مدت [illegible] پنجهزار و بقیه [illegible] مال الاجاره را در آخر هر ماه در وجه موجر بپردازد [illegible] مدت تا [illegible] صورتیکه [illegible]

حضرت مستطاب اجل اشرف عالی آن وجه را مقرر فرمایند
جناب صندوقدارباشی و آبدارباشی و سایر اجزا را
مطالبات داعی بپردازند والله در همه ازمنه و
اوقات مراحم خواهم شد الامر العالی مطاع

ایضا عریضه نوظهور

عارض... محمد حسن قشقائی کشکولی و محمد علیخان کشکولی
معروض... جناب امیر الامراء العظام ایلخانی قشقائی
عرض... آنکه سالها است که لذنری طایفه کشکولی بیجان
نشانان بعضه همیشه هزار تومان مالیات طایفه مزبور
را گرفته بایلخانی میپرداختیم سه سال قبل دولیت(؟)
تومان باسم فرع جدید بر مالیات طایفه افزودند از اطاعت
کردیم در سنه ماضیه سیصد تومان اضافه کردند از اطاعت
شد در هذه السنه هزار تومان بر سه هزار و پانصد اضافه
کرده‌اند چون طایفه کشکولی چند سال است بواسطه
کم بارشی خراب شده‌اند و قادر بر دادن بوبیه نیستند
از عهده این مالیات برنیامده بسمت بختیاری فراری شدند
والله شرارت و قتلی از آنها سر نزده اگر بخواهند اشتباه
اشتباه کاری کنند ایالت کبری مستحضر باشند از سوء
سلوک جناب ایلخانی و اجحاف زیاده از اصل مالیات

الاجاره نوبه‌ما فیه
برسند دکان مزبور در
اجاره او دولت و اگر خلاف
بخواهند در اداء بوبیه نمه
روزنامه‌ای عاجز احتیار فرمایند
است فقط ذلک فی شهر
قعده سنه ۱۲۲۷

صورت
استشهادنامه
استشهاد و استعلام مینماید از اهل خبره
مشهدی حسن بقال از اینکه
الحاج جعفر محمد حسین سلمه
الله استاد صنف بقال در
اینکه روز پنجشنبه

است هرگاه ایالت کبری طایفه مزبور را موضوع فرمایند
مراجعت کرده بر مرکز اصلی خود برقرار خواهیم بود.

فصل چهارم در مراسلات همه قسم

عریضه ایست که مؤلف بیکی از مشایخ صوفیه نوشته

ای کاینات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم از فزرگار(؟)
فانی فی الله فقیر الی الله سالک طریق درویشی علی محمد
منشی حضور مهر ظهور قطب دایره امیدها دی طریق رحمان
تاجدار اقلیم فنا صاحب لوای عرصه و فا جلد کشور تحریر
سردار الممالک تقریر پادشاه دیار درویشی داغدار تکیه
محبت کیشی سیاح بحار ناسوت سیاح فضای لاهوت مرشد طریق
حقیقت و شیخ صومعه طریقت صاف ضمیری را در صفای باطن
با صبح صادق از یک پستان شیر خورده و عالی همتی را ابدال
مهر انور در دایره چرخ اخضر از کاسه کشکول همتش فیض افاضه
دریوزه کرده پسندیده مشربی را از مشربه صحبتش غنی و درویش را
لذت هذا عذب فرات حاصل است و صاحب طریقی را از
حب نبات وجد جل بندی معرفتش عارفان را راه معارف
کاهی است قامت حالش بکسوت الفقر فخری آراسته و هیولای
تجردش از اغراض آب و گل پیراسته صورت ظاهرش بمعنی بلی
من اسلم وجهه و هو محسن قرین و ظاهر و باطنش مظهر ان

چهارم همین ماه رجب
رقعت خلیفه صد جلد روغن اردو نه
... شمس از ... ...
... قیمت روغن
از دکان خرید ... و قیمت
مزبور را هزار و سیصد تومان
نقد در مجلس بیع و شراء
تسلیم بایع مزبور کرده و
تمت روز مزبور عادل ...
در دفتر روزنامه جوهر ... خط
نوشته که ... قوم ...
عند الله ... جمیع ... و ...

هو الله تعالی

جناب میرزا مهدیخان بازاری
در شرح حال خود نوشته

رحمة الله قریب من المحسنین خرقه پوشی سالک الفقر فخری در طریق باده نوشی ساغر وحدت ریشکو اختری باجرار عالم لاهوت و اقلیم فنا پادشاه ساحت تجرید و صبر و شاکری کاسه کشکول جلال و حشمت و عز و علا جوز دان علم و ذکر و فکر و قانع گستری رشته بند گردن شیر افکن عفریت نفس راه نمای طریقت همچو مهر خاوری گوشه گیر تکیه گاه لی مع الله حالت برگ سبز درجه ارشاد مجرد از خضری جسارت بعرض میرساند از انجا در خلوت باطن اشراق مواطن حضرت عالی از انوار تجلیات سرائر غیب و شهود لمعان پذیر و ضمیر منیر حقیقت تخمیر گرامی در عالم وجد و مکاشفه از قلوب احبار وحدت گزین واقف و خبیر است حقیقت حال را محتاج بذکر زبان و مقال ندانسته رجوع بوجدان ضمیر مرحمت تخمیر نموده چه شود من بعد ما نیز یکی باشیم از جمله فقرا بانها حقیقت فقر نهاده است در این آمال در دل عبودیت خصال گوشه نشین است و سایر طرق ضلال مبین است چه شود تیر دعای فقیر بی پیر بهدف اجابت رسیده از این التفات تم سر افتخار ز تحت الثری تا ثریا رسد

در شب قدر نوشته:

إنّا أنزلناه في ليلة القدر گویان قدری بر این رقعه

مقدار رسیده‌ایم ما
کافرم من خانه و بی‌مال
طلب ز حبیبا دیوانه‌ام مرد لذ
در جستجوی نخل ز بر پستی و
ناتوانی معروف هم در کارها
پایمال و بی نوایی موصوف
زمانی حیرت از الطاف
غیب ما بهمه طلب مقصود
دستانم و محسود دشمن زن
فالعزة لله جمیعا والسلام

ایضا

در شرح غم دل فرماید
دل شکفته دارم و دلی از غم
شکفته ایم

نظری لسان زمره و ما ادریک ما لیلة القدر اگر دیده بر آن دیدار خجسته بوند و خیر من الف شهر زیرا در محضر شریف تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم این بندگان را رخصتی دهند در باذن ربهم عزیمت خدمت ساخته باید امشب را من کل امر سلام در ملازمت آنحضرت قیام نمایم هی حتی مطلع الفجر

بیکی از فضلا نوشته اند

امروز شنیدم در طی مهم توصیف ارائی تو بی از من داشته لیکن همه ما را مدعی مالکیت بنده داشته لیکن سبحان الله مالک الملک عبدی مملوکم مرا با مالکیت چکار و خود بی از بندگان خدمت و مرا نیز اگر بپذیری بنده دیگر و اگر آنجناب بفرمایند بظاهر شرع مبین تو مالکی و او مملوک و بطریقه بین المسلمین مملوک است تکلیف خود را در طلب اذنی از من دانسته بلی مأذونند و کفی بالله شهیدا مرا در آنچه تصرف دارم دعوی ملکیت نیست هر چه خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو ببر مائیم و دل خرابی از نیرنگ روزگار باختیار ما نیست والسلام

بیکی از دوستان نوشته

برادر بابک کوکار سوگند مرا با دشمن دوست رسم راستی آموخته و گوهر مهر در ستانم در مخزن گوهر اندوخته است

رقعجات است

در جمع یاران شمع دوستی افروخته و بر این افروخته شمع خود را پروانه وار سوخته ام و اگر از این راست تر ره خواهی سینه مرا چون آینه دان هیچکس جز عکس خود در وی نبیند

در من هر آینه همی بیند سعید و آن پلید

بیکی از یاران جوان نوشته اند

ای جفاپیشه یار دیرینه بر رخسار که تیغ لذت از خجالت آن نگاه و نگاه متعمد ممنوع است تیغ دلاک کشیدن نه دریغ است نضارت گلی را از خضارت سبزه فراشی باشد و پرتو ماه را در سواد شب نمایشی با سبزه چشمه حیات نشاید و لب نباتی با بنات نبات بستر در خطی نگاشته خاصه صنع خداست خطا است هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست همان بهتر ریحان صفت خطی بر آن طلعت یاقوت گون بر آید تا دلهای شکسته به تعلیق صدق ارادت پیوسته لذت غبار رهگذر در آن حریف نسخ نمایند و هوسناکان بی باک نیز از ترسیم رقاع لب قلم فصاحت فسخ روا باشند و از این خط بر ما خطا نجویند و نگویند پیرایه سبزه هر رخ فراشی او است سهو است خاطر ما از نیش نیش ریش نخواهند و از ما زیاد در خط نشود و بیشتر از این از خط نکاهند و علیکم بحسن الخط را مشق فرموده باشند

بوسه بسیار دادیم دل از دست برده باغ آن گیسو را چنین دیدیم و دزدیدیم رنگ دل را بو در حقیقت خود بخود بی جسم عشق تا خود را ز خود نشناختیم ای صحبت پیچیده را حقیقت دلت هم هنوز...
[illegible]

رقعه ایست بدوستی نوشته

خلیلی خلیلی من دلی از دست تو خسته دارم و خاطری بهجرت پیوسته اگر پذیری ور نپذیری مرا از تو گریزی نیست وقتی از این پیشتر در سنخیت با من از این پیش بنمود و حشی صفت همی گفتستم اگر چه آتش دوست و آتش افروز مبادا کم در جوش سوزی است آتش این سوز امروز در آب حسرت از دیده روانست خاکم در دو زبان در حفظ رسم موافقت را از گفته حافظ هیچ باید گفت یارب این آتش که بر جان منست سرد کن زان سان که کردی بر خلیلی و بالجمله دراز نفسی و للطایف سخن کوتاه اولی تر اگر بر سر ایکار تو را با سر ما است یک کار از این کار بسیار کم یا با وجود من از خود و هر چه هست نیست شو تا من نیز هستی خود را نثار تو سازم و یکباره بخاطر جز از رضای تو نپردازم از خود نیست شوم و بیگانه گیر هست تا تو او هر یکی شود و خلاف از میانه برخیزد و ما را هیچ حالت یا دولت نیابد هر چه با یکدیگر گوییم روا باشد اگر همه ناسزا باشد کار ها از روی صواب نگذرد اگر چه جمله خطا باشد و اگر مراد خود قابل این یک جهتی نمیدانی باری مگوی تا من نیز مقدار خویش شناخته لیاقتیکه در خور باشم بر داشته باشم تا در طریق بندگی قدمی بهم نوییم و از الطاف

ایضاً شرح حالی است

[illegible]

خداوندی لطمعی خامم زیاده نجویم والسلام

رقعه بمعشوق

چه روزها با یاد آن خط شب آسا شب کردم وچه شبها با خیال آن روی دلفروز بروز آوردم نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم همی بیاد تو مستغرق خیال تو بودم اگرچه عنان شهب لطف ولهم قهرت بدست قادر خیالم بود سطوات مهرت نگذاشته از خطوات معهود تو گامی تجاوز توانم کرد گاه بگاه باخود مهربانت ساختمی ولی نه چندان که دل میخواست دیگه و گاهست بخود سرگردان داشتمی ولی نه چندان که دل میجست وبالجمله در دست قهرمان مهرت مقهورم داشت چه در

(رقعهٔ مختصر)

غیابم چه در حضورم شب ماهنگامست واینک آفتاب خاوری در ظلمتکده خاک جای گزین چه شود اگر یک امشب آن خجسته مهر سپهر مهربانی با چهر فروزان ظلمت زدای دیده ما خاکنشینان آید نه ما خاکساریم

واو مهربان

ایضاً رقعه

آخر چه نویسم باکدام دل یاکدام دست دستی بردل دلی بدستی دارم دلم در دست دست ودستم بردل از دست دوست یاد او همه مرا ظرف نامه گاهی گذاری هست ولی از ساحت ذکر او گاهی بیشتر نیاسوده گذشت وهزار داستان

استغنا چه افسانه ازچنین مهوش گفتم چون شکل بکشی دلکش زشت آن کلک ابد زند بخود وش آدو سویا بکشد واما مه وشی که الله ینسج بحجه اگر عشق کلک فغان انمود زبس نبشت چرا که گرین کلک آر اورد بیت کیست بار بت نهشت بنفشه را خفته است واگر نوازی فاخته از نهال سر و روانت سر و بالا خوش بیشه از ازل کیست و بی نیست

خامه ما بر ربع صفحه نوائی جز از یکی داستان نشایر داشت بابسته مرغی ما اگر پرواز باشد جز بانداره رشته نیست وثبت

ایضاً افتاده ماهی ما اگر رفتار جز ما کنار صیاد والسلام

رقعه

سبحان الله زهی بی انصافی هیچت حیف نیاید بر ما دلت نسوخت ندانم چرا نسوخت آن روزها بسط مهرت چیدم وغمت بر نشاط گزیدم گمانم این نبود در این عهد که بر از عهد عهد درست ودل شکسته من بر آید تو باشی ما را دلت بحواست ندانم چرا نخواست دلم را قرار نداشتی ولی خوبی شگفت نیست جهان را حوصله درخور اینحالت نبود دریغا نبود والسلام

خطاب بمعشوق

هرکی بمعاینه بینمت تو گوئی در دلی وهر جا بخاطر آرمت در مقابلی گوئی نشسته شب وروز هر جا که توئی مقابلی من

ایضاً خدایا بار این چه عتابست آزبون بندگان مسکین در شهر شما مگر ثواب است گویا هستورت در من گم شد وجودی هست سبحان الله بر گمانی تا که هر چه هست توئی وهرچه نیست منم خوش آن زمان که از این هر دو یکبار فکنم با کیستی وچنین خشمگین از چیستی جز وجودت در وجودم هیچ نیست با خود آخر این عتاب وخشم چیست چه حضوری چه غیابی چه سوالی چه جوابی چه گناهی چه ثوابی چه عطائی چه عتابی

هر بار بتم آشتی نمایاب اگر عجب بحقیقت چرا است بنگر که در طریق غفلت بسری جمله بود از نقلی از ناز بستری و تبسم

ولد ایضاً

سبحان الله این چه حوالست و این خیبر چه بیدار است و این ... چیست و این چه خوابیست و این بیداری است چه حالت این طلعت ... برآمد اگر ... طلعت ... بعد از ... بیداری

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه در اوست انجا من منم خشم و عنایت

یکی اند انجا تویی شکر و شکایت یکسان مرا جز

با ذات تو شمار نیست وبجز تو اگر همه صفت تست کاری

نه تو بذات خود مقصود مایی بهر صفت که خواهی باش وصفها آب

است و ذات آفتاب مهر کی مبدل شد از تیرگی آب

لطف تو سلسال شد آمیخته خشم تو دریای شور انگیخته

آب می جویم چه شیرین و چه شور تا پر آید از آن دریای نور

تشنهٔ نوریم نه جویای آب لیک می جوییم در آب

آفتاب آشکار از آب عکس نور بار آب اگر شیرین

نباشد شور بار

ایضاً رقعه

دیگر صبح است و آفتاب خاوری جهان افروز است تبارک

الله از این آفتاب جان افروز کم اصبحت فیه ذرّاً قفلت

هزار رب و سبحان الله ان کان من الآفلین ای سپهر روح

وای خورشید جان ای جهان جان و ای جان جهان

آفتابی آفتابی آفتاب روشنی بخش آباد و خراب بنده

را از التفاتی شاد کن چون خرابش کرده آبادش کن ای

دل ازو شکایت داری و با او حکایت خیال اوست در

پیش دیده جلوه گر است چه جای شکوه است هنوز مگر خود

خبر است ای جفا از تو عنایت هم ز تو شکر هم از تو

گاف نهاد آنچه
گرچه بند خر دین بود
و بخواب رفتیم چه بش
درباره یک شبیم از غم
عشق و دل از خود رستیم
و چه بسیار از جهل
بشکستیم و در خمها
نشستیم و از خود آگاه
نگشتیم یا خود چه باز
است این که ما چه گرفتیم
آشکار گشت و چند که
بنشستیم ظهور نماز
چه در دست

شکایت هم ز تو گاه خشم و گه عنایت آوری گاه

شکر و گه شکایت آوری یک از شکر و یک از شکو

یک از سمع و یک از دعو با وجود است من خود نیستم نیستم

از هست پس خود چیستم اشب ای دل مستی و بی خویشتن

می زار ای بار دیگر از این سخن باری اینجا مه تو یک ره هوش

دار قصه کن زبان خاموش دار والسلام

ایضاً بمعشوق

حبیبا دلی از شکایت رسته دارم ولبی از حکایت

بسته لبم لبت از حکایت آنکه آموخت نگاهت را

زبان بی زبانی چگویم هر چه گویم گفتگو درازی و چه

جویم هر چه جویم بی جستجو است نه گفتن کار زبان است و

جستن مبی دوران و من خود نه اینم و نه آن آنجا منم جز

تو نباشد دگری از لب خبری باشد و از می اثری گو لب

در آن سخن گذار وقت می گو جان در آن طلب نما پر

گذری ولی زبانم گشاده تا با تو بگویم و روانم دلشاد تا از

تو بجویم اگر بگویم صنعتی عاطی مانده واگر بجویم خلقی باطل هم

عصوم ز تو شوری دگر است تو پنداری مرا از خود خبر است

اگر گاهی دل را ملالتی باشد یا زبان را بر وفق آن مقالتی یا خامه

را ازین و حکایتی یا در طی نامه شکایتی بر من خنجی نیست و

لا تزر وازرة وزر اخری والسلام

ایضاً به بزرگان نویسند

بحیرتم که چرا خواجه ام بهیچ فروخت   اگر غلام نمیخواست
می خرید از چه   بنگرای خواجه تا چه اقتدار است کفی لک
عاراً ان تنی عنک راحتی سبحان الله چرا چنین شد گوئی
خواب است بود و سرابی یا در خواب شدیم و باز بیدار
شدیم یا مست شدیم و باز هشیار شدیم   باری پایه و مایه مهر
و خواجگی همین بود مگر خود نزاری سر قید ما کمند تو نباشد
با صید ما از این پس یک چند بکام خاطر فارغ از زحمت
ملاقات ما آسوده بمان تا خدای آنحالت را برین ملالت
بپوست باز چه انگیزد والسلام

فصل پنجم در تهنیت نامه

قربانت شوم بحکم محکم وانکحوا الایامی منکم و
الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضله والله واسع علیم   روز شنبه ١٤ در ساعت پنج
بلطف خدا در مجلس عیش نور چشم عزیز میرزا فضل الله حاضر
شده ضمناً قهوه شیرینی صرف فرمائید که موجب تشکر و امتنان
ارادت شعار است   ایضاً   زیاده عرضی ندارم
مبارکترین شب و خرم ترین روز روز شنبه چهاردهم یک ساعت

پیکی بوسته بمو بوست
معروف ولی چه بوسه
چه عیش چه آخر تا چه
دنیا چه بسیر
نوم یکسره بر هر چه
هست بجز عشق هر بند
خدا و عشق نم انبیا
است پس هیچ
من ... ما عشق را خدا
نزدیم ازخدا
هم جرا نزدیم خدا
حلاوت جمال جمیل
نمیدهد

از دست رفته مجلس عقد فرزند دلبند میرزا جواد است
مستدعی هستم جنابعالی هم بسمت بزرگتری این سلسله را
دارید تشریف ارزانی فرمائید که والا لین مدعا باشید والسلام
ایضاً   بمقداری که در روی زمینی همه وقت آن تو نیست
دیگران در رحم ما رو و پیت زهر   روز سه شنبه دوازدهم
مجلس عیش فرزند سعادتمند میرزا شفیع خان منعقد میشود
مستدعا دارد در روز موعود ساعت هفت در منزل فلان
سرافراز فرمائید که عین مرحمت و شفقت و آقائی است   نرسد
کار عیش ما بنظام تا نه پای تو در میان باشد   ایضاً
روز شنبه چهار از دست مجلس عیش فرزند دلبند میرزا نصرالله
برپاست هر چه معمولی لوازمات آراسته و پیراسته داریم و
جمعی از مخادیم و احباب تشریف دارند از هر چه در
دنیا و عقبی معمول جانهاست همه در صحبت ایشان است در
اسباب بسط و صحبت و عیش و عشرت هیچ نقص و نا
تمامی نیست مگر فرقت جنابعالی که گویا مجمع ما بیمقدم شما سپهری
بی فروغ مهر است و جمعی بی حضور شمع و جنتی بی تسنیم و کوثر
و کعبه بی منی و مشعر و کفی بالله شهیداً آنچه عرض شد نه
اغراق منشیانه است و نه تکلیف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای
دهر زمانه است مستدعی است که ساعتی بقدوم تشریف ارزانی

عشق ریزند
خیر کلام ... فرقت
در اوقات طاعون
نوشته شد
سنه ١٣٢٠
والحمد لله
تحفه ... عشق
... ریب
... نمیه
... است
شب جمعه ... است
و ...
... چه
... وچه
ونخند

فرمودند از فیض قدوم عشرت لزوم مجلس را مزین و
منور و معطر فرمائید در اسباب مزید مسرت انسان خواهد بود

رقعهٔ عروسی مختصر

با کمال امیدواری و شرف استدعا دارم روز دوشنبه
پنجم ساعت نه مجلس عیشی فرزندی میرزا فیض الله را از قدوم
مبارک با نهایت مرحمت رشک بهشت نهشت فرمایند و براین
سلسله منت نهید دیوان ایضاً قرایت شوم
عید آمد و عیش آمد و شد روزه و شد غم زین آمد و شد
جان و دلی دارم خرم فردا در صبح عید فطر است در منزل
جناب مستطاب مجتهد الزمانی آقا میرزا ابراهیم حجة الاسلام
دامت برکاته مجلس عیشی جناب فصاحت مآب آخوند ملا غلامحسین
قاری کلام الله مجید سبحانی منعقد است حسب الامر حجة الاسلام
جناب عالی با آقا زاده تشریف شریف ارزانی فرموده صرف
نهار را در آن محضر بی ریا فرمایید در اسباب حصول مسرت و
بهجت خواهد بود در باب طاق شال که از امیر تشریف (?) تقدیم
فلدن (?) فرمایید حالیه خوب موقعی است زیاده عرضی ندارم

حسب الخواهش عزیزی قدری از منشآت مرحوم
قائم مقام سیما نوشته میشود گویند وقتیکه فاضل خان گروسی تذکره
انجمن خاقان نوشته بود احوالات مرحوم میرزا عبدالوهاب خان معتمد را نوشته

بشرح امروز ما را
از حضرتش شکایت بود
و با حضرتش ملالت رفت
اکنون از وقت لیکن
معامله مقابله خیالش (?)
بخواند حالت دلیت دلو (?)
عنت بار کی شعور یک
بارها از ظاهر معروف
شد و از انجم بروش
پرده ها مکشوف شنیدم
یکی مرگفت نعم المولی و
بئس العبد
بنده
سرزنش به (?)

بود اعتقاد داشت که بهتر از این کسی نمیتواند بنویسد قائم مقام در
مجلس میرزا حسین خان مزوری در حضور جمعی این انشا را فرمود الانصاف
انیست از قوه بشر خارج است العلم عند الله
نشاط نام نامش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات
جلیل الشان است مولد شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن جوانان
مولع کسب کمال بوده در اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب
فایق آمده در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع
علماء و مجمع فضلا بود غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد
الهی و طبیعی و ریاضی ریاضت می فرمود چون از مباحثه
حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان شعری مشغول میشد و از اشتغال
شاغل علم و فضل بر رسی نظم و نثر میپرداخت و گاه گاهی
دیده التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بر رستی
نستعلیق را به پایه رشید و عماری نوشت در نسخ
و تعلیق بجائی رسیده با فوت شیء سند که اقرار و اختیارش
بخلاف جمع اختیار ولم یزل یستفید الناس به و یستفیضون
من فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه
حتی علت همته و جلت منته ولم یقع بالنظر الیسیر عن الخیر
الکثیر فرعه من الفلسفة بالمعرفة و عن التخلیة بالتصفیة اصطفی
التقه لیس علی التشدید بسر و التکمیل علی التحصیل و الشرایع علی القضایح

از خفت بحر و شد
سوخته [illegible]
از نشئه [illegible]
نقش از نعمت [illegible]
سوالات او [illegible]
کسی برابر [illegible]
آوازه [illegible] بنده
بنیت [illegible] خویش
بر [illegible]
و از [illegible]
دست [illegible]
از [illegible]
بینند

فالفقر علم العشق ولفقر علم العشق حضرتیکه مجمع درس و بحث
بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود وقف عرفا
گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میانه برخاست
نامه شوق فن و خواند خانه عشق فن ماند و پیش وجد و
طرب دفتر فن ولوب بسوخت غلغل ارشاد و هدایت (به
رونق انشاء و روایت برد بالجمله چندی برین نمط و نسق
طالب طریق حق بود و از سمت اقطاب فتح باب مراد
می جست و بچند از پی زهاد و عباد افتاد و کشف استار از
رهی دستار می خواست عاقبت چین جان طالب تنگ
آمد و نیستی مطلوب بچنگ نیامد او از غلظم المطلوب قی
مساعد همت اوتاد و خدمت زهاد حمله دارم دل بود نه کام (به
دل نه فتحی ازین حاصل گشت و نه کشفی از آن ظاهر روز بروز
مودت وجد و طرب افروز می شد و شدت شوق و شغف
پیش میگرفت تا در طاقت و تاب بپایان آمد و رسم
آرام و خواب متروک گشت سرو قدش از بار غم خم شد
و چهره گلگون از تاب درد زرد شد و کار دل با یاس و
حرمان افتاد و کار در داز چاره و درمان درگذشت مشعله
ناری چنانکه برق شیرازی از آن عرصه عالم قلوب را عرضه
التهاب سازد در حرمن وجودش نقش افتاد و قلبی را قانون

اگر نه خواز بود ار
خو رسته ام و در رضا
او پیوسته دلی دارم
کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذو
الجلال و الله کلام (به
خوانا محرم دارد و
خوانا محرم و خوانا
خادم شمار و خوانا
مخدوم میخوانم
رنجو در خوار نیز
رضا او الست میخواهم
دیگر هیچ

حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد
صف و کتب مقروض شهب گردید هو العشق فاسلم بالبحث
بالهوی سهل فما اختیاره مضنی به وله عقل قوت باقی عقلی با بحجه
برتابت عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب طاقت سوای حبیب
نیافت و بعد لاجرم پیشه پریشانی گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد
تا قابل گنج ولا شد و جای رنج و عنا گردید همانا باساقیان
بزم قدس انسی داشت که بی شرب مدام ذوق مدام داشت و بی جام
شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در میانه گردید که
بیکبار دل از سامان از کف برآید و دعوی تقدیس یکسو نهاد
نه با کس مهر و کینش ماند نه در عین کفر و دینش عشق جان سوز جمله
وجودش را چون شبیکه زر در تاب آذر گداخت و از هر چه بود
هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید در عالمش جز عالم ادب
و خاک صورتش معنی جان پاک لاجرم طور رفتارش در چشم
خلایق از قید علایق رسته مستغرق آمد هر کسی بر حسب وهم
گمانی کرد نه بعالم او دخل داشت و نه بعبارت او ربط
در نیامد حال پخته هیچ خام تعرض یاران با دانا حکایت شخص
نابینا است در گذر و معبر بر گنج و گوهر گذر بود و نداند صدف را
پاره خزف فرضی کند مانند حصا بر نوک عصا عرضی دهد چه
اگر قوت بصر میداشت آنچه به پی میبرد بجان میخرید و به سر

عجب عجب از جهد
این سیما بهر چه ا
سیدم مغلوب خو
دیدم از کس [illegible] نزدی
قافی ولی تو بودی
سبحان لغنی از همه
خیالات کجا رفت و
از نهمه رعونت چه
شد شد از نشا [illegible]
شد خیالی شد از فدا
خلاصی سعد فتح
حبیب الله الدف و
[...] زراف

می‌گذاشت که لک قوی در حق صاحب کافی به بی‌انصافی
سخن گویند اگر از وی خبری و از خود بصری می‌داشت زبان
شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی للحق بخلق
می‌دانستند در دهر چه او یکی آنهم کافر پس در همه دهر یک
مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از سوز شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب
شهریاری داشت و هر ساله از راه شغل و منصب املاک موروث
و مکتسب اموال جدید برابر املاک قدیم می‌افزود و از ملک خویش صاحب
مکنت و ثروت بود و مالک عزت و دولت تا وضع کارش
از دور روزگار دگرگون شد و مال فراوان را وبال و بال دانا و این
درست ضبط املاک با عشق بی‌باک ربط نداشت نظم حدایق
باکشف وقایع جمع نمی‌شد مزارع در معرض افتاد و
عقار و ضیاع متروک ماند عمارت رو بخرابی نهاد و شغل و عمل
بی‌اخذ و عمل شد دیری نگذشت که حضرت صاحبی از نقد و جنس و
حبه و فلس چنان پرداخته شد که قوت مشام جز بوام
میسر نمی‌شد باز همچنان دست کرم به بذل درم گشاده
داشت و خوان احسان بر سایر و نایر نهاده اسباب تجمل
فروخت و آداب تجمل آموخت طبع کریمش از جمیع عظیم
برنجیدی و قطع امید و منع سایل نمی‌نمودی و از تلخ و شیرین

بود و گفته‌ها
گذشته بکمر حذف
همه الفاظ بمعنی همه
اشباح بی‌اشباه
خود بسته بود بخدا
بی‌سر عربده جوی بود
نه از بالم بستر در قید
تو از قید عالم
رستم و زیاد تو بایاد
خدا پیوستم خود
بستم و جز تو ندارم
ما هست جز تو نسند از
این کسله

و ذم و تحسین پروا نمی‌کرد نه از بود و قبیحی شاد و ملول می‌شد و
نه از بیشی و کم بهجت و الم می‌یافت چه حزن و سرور وا
از زهر از نفس و طبع ناشی و نامی می‌شود وقتی قدرت عروض و مکنت
حصول یابند در نفس اماره باشد و طبعی بجا ماند ولی چون
نقد طبیعت بکلی جابک و نفس سرکش عرصه هلاک گردد و ظاهر
است که عارض بی‌وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی‌ثبوت
منشا موجود نگردد و نفس نقیض را مرده دو تعصب بیکی آیت و
سهم عجب را پروای نیش عقرب و تریاق مجرب از نیشتر
تیر نیش نقد دنیا و وعید آخرت در خور التفات آنحضرت
نیفتاده و بهره در بسکه رسیده تا بمرتبه اعلی موفق طالب
الحق للحق گردید یعنی طلب الحق بالحق هر عالم را بیکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف
خارج نشدند یا کاسب معاش شدند یا طالب معاد قومی بعشوه عاجل
در عیش و قومی بفکر اجر در طیش دلها در هوس دنیا بسته و تنها
در طلب عقبی خسته خنک آنکه خود را از این هر دو رسته دارد و جان
بیار یکی پیوسته راجیا للقاء ربه ان شاء الله هزار بار ناشنیا عن
دار قلبه حیاته فی مماته فنائه فی بقائه هر دو جهان کام
دل در راحت جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست
فلسی نخرم عشوه اینجا هر بدست باور نکنم وعده آنجا

نیستم با بیستم
باز ما و سر بسر سختی
از حقوق که گذشتیم تا حقوق
چه گفتیم با خدا و نصیب
و السلام علی یوم الموت
و یوم البعث حیث
و السلام
خدمت مطالعه [illegible] نگاشتیم
جنابت [illegible]
خیر شده [illegible]
بر سر [illegible] الطاف
غم [illegible] فرمایند
و السلام

نهان است دیگر اینجا هر چه هست بدیدیم چنین است
آنجا هر چه نهان است چه دانیم چنان است من کوی تو جویم
نه از خلد برین است من روی تو خواهم نه از باغ جنان
است ... عاشق غیور را تارک است
و تارک ... عاشق ... سلام الله علیهم چه شاهد این
مقال از این سینه وجود صاحب شهود است و اینک می بینم
اگر تارک دنیا نباشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی
نیست صاحب عقبی است هر چه در این بلاد نشان دهند
گر نستانی به از آن است دهند صاحب کافی نقد دو کون را با چیز
از کف رها کو طاعت بارگاهی در عوض گرفت بهتر از جنت
و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به زیر سپهر در نکوئی
جنان و به زر جبان موج تسلیم این بود نخیر نور خورشید
رو بود تابان آسمانی در آسمان سان نو آفتابی ز هر کرانه
عیان آفتابی بر آفتاب بود سایه گستر پایه نیوان
ساختش با بهشت خوانم لیک نه بهشتی در خورم از قرآن
گر نه زینت جلوه لیک ور پس مردن است وعده آن در پیش
رضوان بگو در کاشی بود پویان و گام صاحبان گفتم اینجا
اجازتی طلبی گفت اگر داری هوس امکان گفتم از پاسبان
بحیرت گفت گر نبودی مهابت کیوان گفتم از حاجبان

ع محمد و آله
نعمت اللهی
روحی فداه
خراب التحوا ...
دولت سیف ... آشکار
گاه از آن زمین افتاد اید
و اعضای نازنین قدر ما
کوفت گفته نعم
قال فرز دل از نمر زنی
از قسم رها چنین
گر زلف فتاده
عیب نو زینا نوبرک
نگاه و

اشارت رانند سوی بهرام ترک و تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید جور دربان و حاجب سلطان قصر
شاه است و بار آن دشوار در بهشت است و صعود او آسان
پس قفا خورد باید از حاجب پس جفا دید باید از دربان
کافرم گر کفی ز خاک درش بفروشم بملک هر دو جهان (تمام)

ایضاً از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

حضرت ولیعهد روحی فداه می فرمایند ذوالفقار علی در نیام
و زبان وقایع نگار در کام نشاید چه واقع شده هر دو بار
است ایلچی و چاپار آمد و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه
نگاشته نشده نمی دانم تقصیر از میرزا مهدی است در ناخوش
بوده و خبر نشده یا خوشی بوده در خبر نکرده یا خبر الخواسته وجود
شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت آمد خدمت خداوندگار
را کمتر فرموده اید اگر این طور اسباب و علتی نبود چگونه امکان
داشت در هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این سفر
و انشاد و انشاء نفرموده باشند چنانچه مکرر می فرموده اند و میدیدیم
و معتاد بوده ایم و اکنون در خلاف مشاهده می شود مستبعد میداریم
و مستعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صحیفه را
با این خط جلی منجلی می سازیم و آخر الله و هام در خاطرها خلجان
دارد داشت در خامه سرکار هم مشی خامه وصف و صابونی

بسبب تعرض باد صبا
زنبار صبا بر آن
و از قند ننبه زمین
خوراک بستر وادار از احبت
مخلص اسطبع بنا نه یا
خوف شعر شدم اسب
از سعد
جهت قند بانه و حبه
شریف و مبلغ ده
تومان جهت تصدق
شفر المحضره الوالده
از سر بازی خدمت
داشت بفرمایید
تصدق

متی متی اجر بلا گفته باشد قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از صاحب کار فرامانی در مسقط الرأس بنده رست و اول ارض مس جلدی ترا بها کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی بنده عَ و فی و منتی در اگر همه از بقیه منافع همه املاک مرهونه باشد از عهده برآیم و لیکن خراسان ولایت شما و من بیگانه یا آشنا حضرت و لیعهد روحی فداه تا زحمت و حرج بود تشریف داشتید و اکنون در مقام رتق و اَول جهار و قرار خراج است احضار شدید و از آنجا هم فرصت شد مطمئن شوید والسلام

رقعه احوالپرسی مریض

قربانت شوم تنت بناز طبیبان نیاز مند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد پاک پروردگارم شاهد است از دیروز در خبر عارضه وجود محترم مسموع شده آرام و قرارم قطع شد مثل مار سر کوفته بر خود می پیچیم و بواسطه گرفتاری مجالست با جناب مستطاب آقای شیخ الاسلام دام حب الله مرحضرت اشرف اسعد والا فرمانفرمای مملکت خراسان روحی فداه بمأموریت جناب وزیر بقایا تا امروز ساعت پنج بایدحساب بهار را ساخت و پرداخته از لحاظ مبارک حضرت اشرف بگذرانیم مجال نفس کشیدن ندارم لهذا

وقت بنا نکنند و از حالات خود اطلاع دهید والسلام

هو الله تعالی شأنه

منشآت متفرقه است

این رقعه را مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام به پسر خود نوشته است

پسرم نور بصرم حق از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی پسر باغ دلکشت

در مقام جسارت برآمده بعرض این عریضه جسارت ورزیده عرض میکنیم بآن خدای که سجده هزار عالم را نمونه تعبیه در ذات پاک پیغمبر اگر این گرفتاری نبود شایسته بود شب و روز مثل یاقوت و فیروز غلام وار کمر خدمتگذاری و پرستاری بر میان بسته مشغول خدمت و جان نثاری باشم و لیکن چه چاره با بخت گمراه امیدوار بالطاف نامتناهی حضرت الهی هستم در تا فردا شرفیاب حضور مبارک می شوم رفع عارضه وجود مبارک بشود جناب مستطاب افلاطون زمان آقای رئیس الاطبا را الان عریضه نگار بودم در دفترخانه حاضر شدند صحبت از عارضه وجود مبارک در میان آمد بعون الله و توفیقه تعهد فرمودند از پس فردا بخواست الهی حضرتعالی را صحیحاً و سالماً بحمام فرستند و چشم دوستان را روشن و خاطر احباب را از این مژده گلشن فرمایند

هو الله تعالی شأنه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که هر زکلک صنع ترکیب بشر زنشانه تو نقش بسته اجسام صور هر حرف را از خامه حکمت نه سر طغرای قضا گشته و عنوان قدر انشا نامه حمد که متر سلان صحایف صنایع لبدایع املا نمایند

از غم شیوه
در دولت انسان است نه
عادت به این باشد
سیاحت گلستان
با نیز ارزانی سم ابو در انست
به میهمانی هر گاه در
حیف است ایام جوانی را صرف
زندگانی است این صورت
را بنور معرفت زنده
کنی بعون الله تعالی
و غفلت منهای
را بی بکوشش روز
شب و در سلام

هو الله
العزیز الرحیم
رقعه
ایشان افاضل نحاریر
با نظر مرجع فضلا
کرو سر مرجع مغفور خلد
آشیان المستغرق فی
بحار رحمة الملک المنان
آقا خان نور الله مضجعه و
عطر الله تربته معروض
داشته تقاضای صد
توان نمود آمر حوم بهزار
توملت صله رقعه را
مرحمت

صفحهٔ عجز و نیاز را بسزد و ابلاغ نامهٔ شکر یکه منشیان
رسای رقم لبیک نامهٔ عجز و افتقار را سر چه کلام فصاحت
آثار بلاغت آیات لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
از قلم معجز شیم سحر بنیان سابقه در بانچه از ابداع ایجاد بسمه
بسمله انشا طغرای خاتم نبوت رقم رواست رباعی خاتم لقبی
در فخر لهم آمد مقصود وجود هر دو عالم آمد زو یافت شرف
نامه نامی وجود آری شرف نامه ز خاتم آمد والذین انزل
فیهم صحایف العاله و سوره الکتاب و اوتوا الحکمة و فصل
الخطاب الحمد و الصلوة مطالعه کنندگان مطالع و مقاطع ابه
نشات و فقرات اوراق انفس و آفاق و مشگران دقایق
حقایق این اوراق و معنی شناسان قصاید و غزلیات ماه و سال
و نکته فهمان اشارات و عبارات حال و مقال مستور نخواهد بود
در صنایع بیچون و مبدع کن فیکون مجموعهٔ عالم امکان و
سفینهٔ مشحون کون را بقلم ابداع و اختراع بوقلمون و صحایف
افلاک را بار قلم و السماء بنیناها باید و انا لموسعون
باشکال و نقوش افزون تزیین فرموده و صفحات خاک را به
قطعات دلنشین و منشآت و تکیه با قلام ام نحن المنشون
بهجت و بها مقرون ساخته و پرداخته تا خوانندگان نگارستان
آفرینش و بینندگان بهارستان صنعت گر بینش از دیر و خواهان

انشا رنگین و نهار و سافی نامه روزگار و مستغنی خوان بهار
و ترجیع فصحی و ابرار یقین شناسند بحقیقت دانند و اگر آن عیان
معاینه نگردد عین مدعا نهان و هرگاه این قوالب شهود نشو و نما
شاهد مطلوب معروف و شناسائیت بنهایت خواهد بود
و همچنین الفاظ و عبارات در اجسام و اشباح ارواح معانیند
یعنی در سلک تحریر و تقریر مقاصد نهانی و عقاید پنهانی و
اعتبار سخن و پایه بلند مقدار کلام ظاهر نگردد و کسی بمعنی لجی به
عالم نبرد و سخنان دلپذیر بر لبهای سخن پرور نرسد لهذا
علاقه خاطر عاطر بندگان معلی مکان عالیحضرت متعالی منزلت
سر حلقه سلسله و از بندگان مدارج و معارج مقامات آگاهی
عروة الوثقی سالکان مراتب و منازل کمالات آگاهی کرسی
نشین درجات مقطرات استعدادات عصاده بیت الشرف
سعادت رموز دان انفس و آفاق و دقیقه شناس سبع
سموات طبق عارف احکام آسمانی و واقف اسرار پنهانی
مطلع انوار بهشتی و لولاک مطبع نفوس نوایر افلاک محور
فلک مجد و معالی تا کشت قطب جنوبی و شمالی اعنی فروغ
محفل سعادت مجمع سعادت خلف الصدق خانزاد رسالت
پناهی قدوه سلسله ولایت دستگاهی جناب معلی القاب
فلان بجمعیت این اوراق طرایف و ظرایف و اطباق

فی سعی نقاب
... الله سعید مرتضی
جسم ... نبوت و نسب
... صاحب
همه ... شکسته
سلیمان ...
... صاحب
... مشفق ...
قبله با عدل و داد
... قبله
... حاجات ...
قبله حاجات
اطراف و ...
... و
مد ظله

لئالی متلالی منثور و منظوم کلمات تعلق یافت بقدر حوصله
جیب و بغل ازین گلستان پرگلی نمایر از سنگ تفرقه دور
وار لنظر هر ناپسند مستور باد بالنبی و آله

امّا بعد بسمک القدوس قدوس منّی

نوبهار آمد بمقراض از پر بلبلی کند   دشت را پر سبزه
ساز د باغ را پر گلی کند   جام می را نغمه در کار بست مطرب
ناله   شیشه با لین بی زبانی تا بکی قلقلی کند   فانظروا الی
آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها درین آفتاب
بهجت ملاقات یوسف زنزان آفتاب عالمتاب انجمن
آرای زلیخای سپهر دوار چمن سرای ساحت روزگار برستیار
مسافران مراحل شهور و اعوام اعنی قوافل لیالی و ایام
از قعر چاه برج آبی دلو بر اهر آفت بی گهید نزای یابشه
بگوش هیشی کاروان بسیط غبار رسیده و یونس نوح
کشتی الیف مستوح کوح فالتقمه الحوت دچار و گرفتار بود
نجات یافته در مصر سپهر خلافت عالم کون و مکان سریر
گردون مسیر و فلک مستدیر بر ور آمده تاج دراج و بیضاو
اکلیل مکلل والشمس والضحی را بر طارم چارم سعه درین ایوان
رفیع بنیان جهر نزول ساخته شهر قدوم میمنت لزوم
و جلوس سعادت مأنوس از ثری تا ثریا رسیده مرغان

رجال شعرا
و مجی سنور بلغا و ادبا
بود در ضمن حکایت و طی
روایت موجب عبرت
و علت حیرت است
رحمت بر آرم و آن این
است در اوایل
کی مجنون زنهم عالم نامه
باز از شکر و قند بود
دختری خوش منظری
سیمین بری عشوه گری
فتانه قلندر و الله بیچاره
مکاره

خوشی الحان شرح البیان در هوای الطاف و اعطاف بال و پر
زبان نغمه سرای مقال شده خورشید فیض گلی مقصود بهر
از شاخ طرب میوه به بود هر مستور نگاه کن هر چون اعضای
جلوای تراز آتش بید و دهر از صور سرور نوشته طیور یوم
ینفخ فی الصور بظهور رسانیده قافله سالار بدایع طبایع و
صنایع و روایح لیل و نهار خاقان بهار را سر از خواب
جهودی و نقاب نوی بر آورده و استشمام روایح فوایح لوایح کهها
بساط تازه و انبساطی بی اندازه در مشام باقیه بهی گلگشت
گلستان و برای تماشای سراپای باغ و بستان نموده از هر
جانب چاوشان مرغان پرفشان نوای کوچاکوچ دمیده
صدای اخیر اخیر بمسامع نباتات و ریاحین فتاده مجاور از مجامع
خاک و غنود کان مرابع مرابع معاک بعود رسانید هر از اطراف
و اکناف دسته دسته و فوج فوج پیادگان ریاحین و سواران
اشجار با خلعت نوروزی و شاخ و برگ فیروزی در رکاب
رست اشتاب حاضر گهیده اسش بار بهاری و آب پاشی ابر
آزادی خیابان در خشان آب و جاروب کشیده جلودار کوه
در کمال شکوه با تن زرین گلهای رنگین در پیش پیش آورده
جار چیان رعد از هر سو چون برق خاطف و ریح عاصف بهیاهو
در آمده سایبان سحاب با آسمان افراشته مداخل غناصر بلبلی ها

پیش بسخ شب
مطلع نوشته
محبان سوط و ارادا
عالم عالم نازو و انداز
از شیراز رو و ازه بهار
و از تشت خرمن پر چو ران
شد ینقار   کوس
ابرو تیر غمزه دام کمند
حد و لف خدا
از به صید هزار تا جر
با خوف فاجر گرمه و بها
با رنگ آهو و ایران
غمزه

روان صوف بر دوش افگنده بهیأت اجتماعی و طمطراق تمام
و طنطنهٔ مالا کلام رو براه گاه چمن و عشرتگاه گلشن نهاده بیک
سبک تکان نسیم رفتن و خیزان و نفس زنان خود را زودتر از
دیگران رسانید پاکنان آنها را از کلماهی و رفو موکب مسعود
آگاهی دلیه رنگ کاهی و چهره بتابهی زعفرانی ارغوانی نموده هر
یک از عروسک گلشن سیمین سیمایان گلی پیرهن آئینه آبرا
بصیقل تموج موج زر رنگ خس و خاشاک پاک نموده آرایش
و نمایش آغاز و طراز برگ آرائی گلهای گلی از خوبچه زر ورق بر چینی
و عنبر در بیشه آن هر حریر فشاند از شبنم عقد مروارید بسته در
کمال تجملی و جمال بر کاخ نهال و تخت استقلال نشسته گل گل
می گفت   بیت   ای شاخ گل بیار امروز روزگار
بر مطلبی دهد بت بزار دسکست است   و سنبل زلف تر معنبر شانه
مینمود و سفید آب در صدف آب میساخت صبا بمشاطگی گشته
و حقه سربمهر غنچه گشوده غالیه بخشی مینمود پیاله لاله و سفالهٔ لعل
مجمره گلهائی می کرد نیلوفر و فراز برای بردن آب میرفت
نرگس نی مینواخت سرو آزاد باجای شاد دامان بر کمر بنده پای
کوبان برقاصی برخاسته شگوفه تابان شش درم نثار و ایثار
میساخت تازه نهالان دست بگوئی یکدیگر داده سر گردان
نیاز بحرکت می آورد بعضی طفلان سبزه بشوخی یک دیگر را در آب

درخزانی ما هر علف
ریخت شرارهٔ نار هر طعلی
گسیخت و بعطار و بلاز از
پیش و پس زعفران
و اطلس فروخت
بریت بجز فستیج
گرفت و بصرفستیج هرزها
صرها ر بوبا کان خارها
را بسته و زنا کاران
را خسته که پس از
یقینه ی بودن و سیاهی
روی و زردی فراق و
خشا

می انداختند چه فرسی را آب رفته بجوی آمد از حباب تن بهمه
چشم تماشا گشته بهر جانب در گشت بعضی مگر داغ ناتوانان هر
در آمیختن چمن داغ لاله گلی زمین بلا گرفته در سراغ بوی پیرهن غنچه
سان سر بگریبان بجز زبانحال انفعال بگوش نظار گیان حال
خود میرسانید آنهمه نقش خوش و دلکش در گلزار است
خار در چشم خلل گزاران یکی چون خار است والسلام جواهر نفیسه
ادعیه طیبه دوستی قرین و لئالی طاهره تسلیمات ولا کیات
مودت امین از مخزن اتحاد حضرت فلک رفعت درة التاج
اکلیل سلطنت کامکاری فروزان گوهر درج دولت و اقبال و شهریار
درخشان اختر برج سعادت و ابهت و اجلال سر افراز دهٔ افسر
سروری و جهانبانی نقاوه خاندان رفیع الشان کورکان برادر
والا گهر و حبیب نیکو سیر مبلغ و متحف داشته بر لوح اخ
مصادقت می نگارد و بر جبین غواص ضمیر مرحمت تخمیر در اشتیاق
مستغرق قلب لین معنی بنیت از بوستی شایسته گوهر گرانبهای مقصود
از عبارت از مکاتیب داله بر حقایق حالات خیریت نموده آ
از غوص گاه محبت بکف را آمده در دیوار نهانخانه خاطر بان
مرصع کاری و مایه بهجت شعاری گرد لهذا در این اوان خجسته
نشان از شهامت و لبابت پناه میرزا محمد حسن نجیبه تجبر عهد
و تمهید رسوم مواخات از اینطرف قرین الشرف مأمولان

[illegible]

در بار فلک ظهور گشته فلیسه از مرصع آلات مساوی چهار
دانگ و کسری چون در آن سرکار جلالت آثار بجهة خلعت و انعامی
در از موقف جنگ واقع میشود مصروف داشت و بین الدولتین
مغایرت منظور نبود بر رسم یادبود مصحوب سیادت پناه تحویلدار
کریم بیگ و نویسندگی مهمدار جسیم شرف جواهرخانه همایون
بموجب فرد ممهور علیحده بقصد نخجیر فیلی که حضور [illegible] و از ارمغان
ممالک فرنگ ساعت مجلسی بحمی قبیلان بعدد ده هزار ایامی مرسله
که هر یک ساعت زرین و سیمین باه و مهر زینت افزای بزم سپهر
دقایق لیالی و ایام مقرون بنخیر بوده اساس سلطنت و
جهانداری تا قیام ساعت قائم ختم بخیر باد

ایضاً

آنکه فرزند اعز کامکار و ارشد ارجمند عالیمقدار رضا
قلیمیرزا نایب السلطنه ایران شفقت منهیت پادشاهی عز
امتیاز و بالطاف خسروانه درجه اختصاص یافته بر انفراد نحویکه
آنفرزند اطلاع دارد بعد از مقدمه شکست افغان عالیجاه شهامت و
بسالت پناه جلادت و جلادت دستگاه فردوس آستانه بارگاه
قرب یافته بساط ادرم انبساط ظل الله امیرالامراء العظام
قرب یافته عقیدت فرجام علیمرادخان شاملو ایلگی قاسمی
باشی دیوان اعلی را بایلچیگری هندوستان مأمور و اعلام شد چون
افاغنه اشرار قندهار و کابل و غیره هر از هر طرف منشأ فساد و

جنس تحقیق ممهور
گاهی بوریا زیبا بیفتد و کلاه
آتش عبلی عی در دهر بفر المثل
هرگاه
رابم
کید آورد معامله بچهار کم
نمی کند اتفاقاً سینه اشفقت
حال را با برسیل بجهة خرج
قرض بود وجهی بقرض ضرورا
شده و سر هر ولد ار نجیالد
مصلحة کارا نسیاره عباره
بود آهی ضعیفه عفیفه نجیبه
سو تحلاری است میر هر بر
قرض

اختلال گردیده جمعی هم از این طایفه از جانب ما تعیین هر هرگاه از
آنجماعت احدی فرار نماید سر آنها برای ایشان بفرستند و محمد
شاه پادشاه هندوستان در جواب نامه تعهد این مطلب را نموده
بعد از معاودت عالیجاه رفیع جایگاه دولت و شوکت و اقبال پناه
قدیمی آستان ملایک پاسبان جلالت همراه ارادت کیش
بلند آستانه مقرب الحضرة العلیا العالیه محمد علیخان قاجار قوریساقی
باشی دیوان اعلی برای تحریر این مطلب روانه نمودیم پادشاه
سابق الالقاب همان دستور العمل متعهد مدعا گشته بعد از
ورود رایات نصرت آیات بقندهار جمعی از غازیان شیر
شکار هر از برای تنبیه افاغنه کلات و غزنین و کوهستان
مأمور شده بودند بعرض باریافتگان ارم مشاکل والا رسانیدند
هر هیچ وجه من الوجوه اثری از پادشاه مذکور و قشون هندوستان
در آن صوب ظاهر نیست نواب همایون ما مجدداً از برای یادآوری
این مطلب عالیجاه رفیع جایگاه مخلص عقیدت فرجام مقرب
الخاقان محمد خان ترکمان را بسفارت تعیین فرموده ایم عالیجاه
مشار الیه نیز عریضه داشت بنده بسته و ارسال نموده پادشاه
مذکور بنا را بر تجاهل گذاشته جواب نزله رخصت ایلچی
را نیز موقوف داشته لهذا الوای جهانگشا بعزم تنبیه افاغنه
کوهستان در حرکت بعد از تنبیه افاغنه چون تجاهل و تغافل

[illegible]

پادشاه سابق الذکر و نفرستادن جواب و مرخص ننمودن
از حد درگذشت نواب همایون ما متوجه جهان آباد
شدیم بجهت تسخیر الکابیت در دار السلطنه لاهور در تختگاه
سلاطین با عز و تمکین سابقه بوده قبل از این با آن فرمان زر رقم
نو کلاک گوهر سلک عیده اطلاع کامی حاصل نموده است نواب
همایون ما در اواخر شهر شوال همگی در دار السلطنه
لاهور حرکت و در پنجشنبه دهم شهر ذی القعده بقصد انباله چهل
فرسخی شاه جهان آباد روانه گردید در آنجا خبر رسید در پادشاه
سابق الذکر نیز قشون و سپاه خود را در تمامی ممالک هندوستان
و سرکردگان و سیصد هزار قشون و دو هزار ارابه توپ و چهار
هزار زنجیر فیل و اسباب جنگ در کمال استعداد و اراسته
حرکت که در بیست فرسخی انباله وارد گردیده نواب همایون
ما نیز بنه و آغرق را در انباله گذاشته با فوجی از دلاوران
صف شکن بعزم مقاتله بطریق ایلغار حرکت و محمد شاه
از پانی پت حرکت و در منزل کرنال که از پادشاه جهان آباد
بیست فرسخ مسافت دارد نزول نموده چون در حین حرکت
رایات جهانگشا از انباله پنج هزار نفر از غازیان فیروزی
نشان بعزم قراولی تعیین فرموده بودیم در رفته جا و مکان و
عدت و کثرت و استعداد محمد شاه را ملاحظه نمایند و

قراولان تا ده فرسخی کرنال رفته بقدر ده هزار نفر از قشون
محمد شاه در مقدمة الجیش بود بر خورده شکست فاحشی با ایشان
داده سرکردگان ایشان را اسیر و با جمعی دستگیر بحضور اقدس
آورده بعد از وقوع آن شکست محمد شاه در همان کرنال لشکر
عظیم و حصن حصین مرتب نموده توپخانه محیط لشکر ساخته و
بنا را بر جنگ سنگر و توپخانه گذاشتند و چون جمعی را نیز
مامور فرموده بودیم که از کرنال گذشته بسمت شرقی اردوی
محمد شاه در سر راه شاه جهان آباد شغل قراولی باشند از
قراولان خبر کرده در شب سه شنبه پانزدهم خبر رسانیدند که سعادت
خان با سی هزار جمعیت و توپخانه و فیلان کوه پیکر گردیده
عازم اردوی محمد شاه است ما نیز رایات نصرت آیات
را در ساعت صبح ما بعزم سر راه گرفتن در حرکت آورده
بسمت شرقی اردوی محمد شاه میان کرنال و پانی پت متوجه
گردیدیم در اثنای راه بتقریب این سنگر برای یک ساعت و نیم از
روز گذشته کوکبه همایون معلوم شد که سعادت خان در
همان شب سه شنبه یک ساعت از شب گذشته وارد لشکر
محمد شاه گشته چون از آن مکان تا اردوی محمد شاه یک
فرسخ و نیم فاصله بود در همانجا مضرب خیام اقامت
گردید و در مقابل اردوی محمد شاه نزول اجلال فرموده بعد از

قرین آنها زینه
فاجره را خورده آنچه از
رطب یابس در خانه داشتم
همه را معروض بحضور نمودا
سر کیسه [illegible] یکصد تومان
بمن آمده بود حوالی ستم
در حفظ اسباب و صیت [illegible]
بگفتم گفت نه [illegible]
بردم در حجره فلان تاجر
هم [illegible] فاجره ما حضر و
[illegible] از عدو حضرت
فاضل [illegible] تنخواه را
میسپارم

وروقه محمد سعادتخان بهمه جهت رفع تسلطات شاه را لیه شد استعداد
خود را درست نموده در کمال آراستگی وقت ظهر دو حصه توپخانه را
برای محافظت اردو گذاشته و یک حصه دیگر را در کمال
آراستگی با فیلان جنگی و اسباب و آلات توپخانه از لشکر
برآمده با نیم فرسخی اردوی همایون وارد و صف قتال آراسته
پادشاه مذکور خود در میان صفوف پیش جنگ و اردوی
خود را پشت سر قرار داده جمعیت ایشان بجبر بود از نیم
فرسخ محل جنگ بود با لشکر پشت بر پشت صف بسته ایستاده
بودند و طوری آن سیاه تا روزگار نیز نیم فرسخی بنظر می آمد بهمه جهت
سپاهی لشکر ایشان بر حسب تخمین ده هزار از ده مقابل بیش لشکر
عبد الله پادشاه بود نواب همایونی ما از زورمند چنین روزی
بودیم در خفیه جمعی را تعیین نموده متوکلاً علی الله بعزم محاربه برخواسته
در ساعت نجومی با توپ و تفنگ و شمشیر هنگامه جنگ گرم بود
تا آنکه بمدلول وما النصر الا من عند الله شفقت الهی یار و تایید ایزدی
مددکار غازیان شیر شکار گشته بمضمون صداقت مشحون
و استندت به بریح عاصف شکستی بر لشکر مخالفین
رفتارهم همگی بیکبار از معرکه کارزار روی برتافته منهدم گردیده
سعادتخان هر رکن رکین سرکردگان بود همه ان نحو سواره و تمام
زقوام او اسیر شد صمصام الدوله امیر الامراء اعظم

صاحب اختیار ملک هندوستان بعد از شکست مظفر
خان برادرش مقتول و میرزا عاشور برادر دیگرش و دلاور شدنش
نیز بدست آمده خودش نیز روز دیگر از علت زخم وفات یافته
و اصل خان چرخچی باشی و قشون خاصه پادشاهی با برالتخان و اعتبار
خان و علی احمد خان افغان و خوانین آذربیگ زرین رای
خان امین توپخانه و سرکردگان باقیه پانصد نفر از
امرا و خوانین و سرکردگان سپاه از آنجمله ده هزار از ده هزار
نفر بقتل رسیدند محمد شاه با نظام الملک وکیل
السلطنه مشار الیه بود و محمد الله خان وزیر اعظم و جمعی
از خوانین چون بر ذمت لشکر صف بسته ایستاده بودند خود را
بلشکر رسانیده از صدمه شمشیر غازیان بیست هزار نفر
منتج وزار ایشان بقتل رسیدند و جمعی دستگیر شده بعد
بعد از وقوع این فتح نمایان از چهار طرف بمحاصره لشکر
ایشان امر فرمودیم توپخانه و خمپاره ها را بخارج
لشکر ایشان بردند و لشکر ها را هوا نمودند چنین کار آنجماعت
باضطرار انجامید سر رشته کار را گسیخته دیدند لابد و ناچار
روز پنجشنبه هفدهم نظام الملک مشار الیه از جانب محمد شاه
وارد اردوی کیهان کوی و در خدمت بندگان اقدس و الا عذر
خواه اینجانب گشته محمد شاه نیز با خوانین و امیران در یوم

بسم [illegible] و
شیت [illegible] و همه [illegible]
و دوشنبه [illegible]
[illegible]
در حفظ اسباب خود
خانم [illegible] چهار ماه بود [illegible]
در [illegible]
نمونه طوفان عجب [illegible]
[illegible]
خط یاقوت [illegible]
وقت [illegible]
[illegible]
بالای [illegible] عبادت

دیگر از روی الطاف والیو اردوی فلک تمثال گفته در
حین آمدن مشار الیه چون پادشاه مذکور از ترکمانیه بود سلیمی سلسلهٔ
گورکانی فرزند ارجمند کامکار و ارشد سعادتمند عالیمقدار
ارنصر الله میرزا را باخارج اردوی معلی باستقبال روانه فرمودیم
پادشاه مذکور را داخل ساخته مهر سلطنت را بموکب همایون ما
سپیده آنروز در خیمهٔ مبارکه میهمان نواب همایون ما بود بنابر
این رعایت حیثیت ترکمانیه لازمهٔ لطف و مهربانی گذاشته اعزاز
شایان درباره آنحضرت مبذول داشته خیمهٔ نشیمن آنحضرت
و سراپردهٔ حرم محترم او را بملاحظه پاس سند دولت والا در حرم
سرادقات عزّ و شأن معلی برقرار فرمودیم و البعد پادشاه
مشار الیه باکوچ و بنه و تمامی امیران و خوانین و سرکردگان
هندوستان در اردوی همایون در مقام اطاعت [illegible] نشستند
و مقدمة الجیش لوای گیتی ستان وارد شاه جهان آباد نهضت
فرمود مطمح نظر اقدس آنست که پادشاه والاجاه مشار الیه
را در زینت خوانوادهٔ گورگانی و دودهٔ سلسلهٔ جلیلهٔ صاحبقران
است باز در امر پادشاهی هندوستان تمکین و استقرار
داده تاج و نگین سلطنت را بمشار الیه تفویض فرمائیم
فحمداً ثم حمداً لله علی ما هدانا شکر النعم فشکراً ثم شکراً لله علی ما
کان نالباس الکرم خداوند که هفت دریا را در زیر قدم اشهب

نیمه ولایات و [illegible]
علامت تشفع او نصادم ۱۲
مزار انحفاظ ما بلکه
مرکوز در [illegible]
از یسار عیاره
و ارمطاره غدار اگر
خیال تولی نمود مخالص عیار
ممنون بارسم گیر او دیی یاره
فارد در [illegible] مماره که شمه
مرکز شد میر هور روز دیگر مرآید
و سلامی مشتوا الحصر او باغ
آن فرکنده آب بازن
منظمل و یاد ما خرگاه مسرور
حره تابوس

گیتی نورد اقدس ارتفع و الاد لوای سر لشکر را در نظر همت
بر ساز دو عزم بهر همای خاقانی را از آب حیات دولت ابدیه لکن
نوع عنایت و فیوضات تازه از لطف و مرحمت لا اندازه
بعرصهٔ ظهور می‌آورد چون توپخانه بیشمار و بیست غازیان شیرشکار
آهن پوش تیرانداز بیست هزار نفر از ایران و توران و جمعی کاصی ب
دین و بعضی از توپخانه و فیلان کوه توان از اردوی همایون
روانه صوب کابل فرمودیم البته آن فرزند ارجمند اجلال دست
آن سمت را مفصلاً و مشروحاً عرضه داشت آستانه والا خواهد
نمود بعد از وصول عریضهٔ آن فرزند آنجماعت کابل عازم بلخ و از آنجا
عازم دار السلطنه هرات گردند و عالیجاه عاشور خان را مقرر
فرمودیم بعد از نوروز روانه بلخ نماید البته بنحوی که مقرر شده
معمول داشته و این فتح نمایان ما را از اعظم نعمای الهیه و از خزانه
نامتناهی است بلاد فرمان همایون را بتمامی ممالک محروسه ارسال
داشته همه دولتخواهان را باعث نشاط و سرور و بدخواهان
موجب خذلان و سورگرد و در انتظام و انتساق امور ممالک
ساعی بوده بعنایات سبحانی مستظهر و بشفقت سرشار خدیوانه دل
مفتخر و امیدوار بوده ان شاء الله تعالی هر یک از دور و نزدیک
در این دولت در مقام مخالفت و ناسازگاری باشند بجزای عمل
خود گرفتار و هر یک در مستظهر اخلاص و خدمتگذاری بوده

تاریخ جعفت
تعدوا رے و فیصلہ و حسن و اوے
در تسلیم
چند نسخه جهه تبدیل از
منشات مرحوم مغفور حاجی
معتمد الدوله نشاط لقه فرهادی
میرزا ابن عباس میرزا نوشته
میشود لیکن حکایت الفقدان
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]

کامیاب آمال نادره از این دولت خواهند گردید لله فرزند
ارجمند نور دیده دلبند رضاقلی میرزا الشفقت شاهنشاهی
سرافراز گشته برابر در چنین عنقای بلند پرواز و شاهین شکار
انداز و همای زرین بال فرخنده فال نیت علیا همت والا
بعزم تسخیر هندوستان بال افشان گشت همه جا قایر والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین
رهنمای جاده مطالب شده تا اینکه خاک و بلاد کشور راز
تاثیر سم کمیت رلبای سمند عالم نمای همایون رشک افزای
اکسیر و غیرت نمای کیمیا گردیده هر دیار و بلد در اتفاق رد هر موکب
جاه و جلال اقتدار از مبشران غیبی و بهجت لدنی نوای
فرح افزای جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
بمسامع سکنان اهل زمین میرسد و خورشید جهانتاب
فیروزی از مطلع توفیقات ربانی بر تو افکن ساحت اجلال
فرخنده فال می گردید سر قیامت اثر وصول رایات جهانگشای
شاهنشاهی بساط عیش و عشرت متوطنین آن ممالک را همتا به
نطوی السماء کطی السجل درهمی نوردید و زهره شیران هزبر صولت
از نمایش آفتاب جلالت و عظمت غازیان جهانستان عالم سوز
مانند سیماب مضطرب و بیتاب و جگر نهنگان دریا شجاعت
از التهاب نایره صدمت و هیبت جنگ آوران جانستان

پیوسته در تنور سینه کباب می شد بعد از انقضای مدت قلیل
اکثر آن ولایت در تحت تصرف در آمده جمعی کثیر و جمی غفیر از آن طایفه
خذلان مآب از تیغ آبدار چون خفاش در زاویه عدم و فنا مختفی
و پنهان گردید و از حملات دلیرانه جیوش دریا خروش رخت
هستی بعالم نیستی کشیدند و گاهی زمین لشکر بیکران روان
گشت چون سوی هندوستان نهضت بجنبش در آمد زمین زکوشش
بیفشار چرخ برین غریو ستوران عالم نورد قیامت در آن
دشت بر پای کرد بهر سو در رایت برافراختند در آن سرزمین
محشری ساختند بریده سرهای گردنکشان فکنده تنهای خسر و نشان
ز بارید تیغ از بهر جنگ چو غرید عدو توپ و تفنگ
روان جوی خون شد بروی زمین چو افغان هند و بچرخ برین
بسی قلعه چرخ نیلو حصار در گردید در یک یورش تار و مار
دریای احسان و نوازش بادره غازیان در چندین سال در جایگشانی
شعبی و متحملی مشقت اسفار و سیاح بکار گیر و دار بعد بجوش
در آورده از وضیع و شریف و صغیر و کبیر همگی غرق دریای زر
و در بحر در و گوهر غوطه ور گردید و بخصوص مدعیات و مأمولات
کلیه و جزئیه خود بهره مند شد نواب همایون مانیز بجرات
شکر نیوانی بتقدیم رسانیده مالیات و متوجهات و سایر
وجوهات را بهر اسم و رسم در بعه باشد از ابتدای هند

از سنه قوی ئیل که عبارت از سنه عام کاهی بعد باشد تا به تیر حیله در رقم قرار توام شرف نفاذ یافته بقاطبه اهالی ایران در شاهراه دولت ابد مدت در هر باب بیان و جان کشیده اند بخشیدیم ایشان نیز بمجرد استماع این خبر بهجت اثر باید در عیش و شادکامی بر حال احوال خود بار نموده نقاره شادیانه بنوازش در آورده به متوجهات بیش از پیش مستظهر و متوثق بوده نواب همایون ما را از دعا فراموش ننمایند و در عهده شناسند

آنکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه فخامت و مناعت انتساباً جلالت و جلادت انتسابا اخلاص و ارادت آگاه محمد علی خان بیگلربیگی مملکت فارس بتوجهات بیقیاس خاطر خطیر حضرت شهریاری درجه مفاخرت و اعتبار یافته بداند که چون از آنجائیکه ببرکت الطاف که گار داد گر و یمن لوای والای حیدر صفدر و ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر تیغ هلال آسا و کلید ارسلاد عالی را در فتح شهرها خاصیت ماه نو و موکب نصرت قرین معالی را همیشه قاهر و اقبال ظفر مشیر و از زلزله جنود الم تروها جیوش اقبال نهیب شیر را سر و شیغ غضب را سر و نار و نیروی بخت فیروز زلزله را در کشایش قلاع و بلاد دستی دیگر است در این اوان سعادت نشان بعنایت قادر منان جماعت افاغنه ابدالی هرات را از دم شمشیر غازیان غضنفر فر و دلاوران

اژدر در کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة و بمصداق ظنوا انهم مانعتهم حصونهم متحصن گشته کمثل العنکبوت اتخذت بیتا در قلعه هرات محصور و متواری بوده و بمفاد و قذف فی قلوبهم الرعب گونه احوال مبدل و بفحوای و زلزلوا زلزالا شدیدا ارکان صبر و قرار شان متزلزل از شدت جوع بجان رسیده از خوردن سیف رستان با امان آمده بودند ما نیز بمضمون و ان احد من المشرکین استجارک فاجره و بر لیس و هر لهی احسن العفو عند المقدرة از طایفه را امان و بکوچانیدن از قلعه هرات فرمان دادیم و از قسمت هزار خانوار ایشان آنچه تا حال عرصه فلاکت و بوطه آلت بوده و از آنجا همگی را با خانه و کوچ کانهم جراد منتشر متفرق ساخته ممالک خراسان را که خارج شهر یار دیگر ما الله بتائید ایزدی فتح قلعه هرات میسر و تمامی اهالی مزبور با طوایف علیحده قندهار و بان طایفه ناابکار یار و همدگار گشته بودند مطیع و مسخر گردیده طوق اطاعت و قلاده خدمتگذاری و فرمانبرداری را بگردن جان انداخته در این خیالیم که در انجام مهام هرات فراغ حاصل و سر کشان خود خواه را سایر لاتشبیه کاهی فرموده بودیم نوشته از عالیجاه رفیع جایگاه محمد رضا قلی خان که قبل از این به سفارت روم تعیین گشته بود رسید مشعر بر اینکه میان او و دولت عثمانیه چنین قرار یافته که ممالک واقعه در آن سمت رود ارس کر و مغ

(حاشیه، ص ٩٦)
وصفی از گشته جز در دفتر نیز نزیبد و بحر نرخ نعیمی نه پسندیده بگوید سخن زخود رسن است بر هر سخن و غنچه نونی فقد احکایت سر دل است حرف با مزار دو کرد بیش خود تصور نمود فلک کوه عیانست قدرت زنجیر دار نیایم چون پایش احوال کنم پاسخ موافق خیال خود خطه نکوچه پاسخ در این مقام جز این کلمه بر چنین زلال نثار گردم چند در سینه

(حاشیه، ص ٩٧)
سر رفت در هم تحریر به یاد و همه وظیفه ارشاد درس و در دیوان نرسیده در مورد و تا توانم انجمن شمه از این اوصاف رشته عفو از بر و سرو نور دیش خیز از این گشته ز ضعف قوت قوت دار از رسول حق بوش قدر وارد خاطر مراسم ... شرح سخن بمقصد توصیف ریاضت بر آید [illegible] ز ضمیر سلام در نشست جست از وخاطر مبر ترا به لطف وار رو ی تشفی رای از نجیبات

ولیکن طرف تقربش تعلق داشته باشد والحق این صلح در نظر ما حکم نقش بر آب و موج سراب داشت زیرا که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران بود مطلق آن نپرداخته امرا هم در ضمن صلح مندرج و مذکور نساخته چنین نسق مزبور منافی مبنی و رأی ما و رضای حضرت سبحانی و مخالف دولت قاهره حضرت خاقانی بود لکن صلح را مناط اعتبار نداشته درین وقت مناعت و متعالی پناه مقصود علی بیک کرامی را باتفاق ایلچی روانهٔ روم فرمودیم که چنین صلح را با مناط اعتبار ندانسته منتظر ورود مولکب مسعود سرکار عالی بوده باشند بر عالمیان ظاهر است که وجود امثال ما بندگان خاکسار در سایهٔ حضرت آفریدگار مرتبهٔ سروری و رتبهٔ برتری یافته ایم از برای ما همین است که یاری و غمخواری ضعیفان و فقیران و زیردستان نمائیم بفحوای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یاری ضعیفان نموده شر مخالفین را از سر مسلمین رفع و ماده فساد را از مملکت دفع نمائیم نه اینکه از حال ضعیفان غافل و در کار ایران تجاهل نمائیم بالغ مزاج رأی دشمن و رضا جوی خاطر خصم عهد شکن باشیم بحمد و قوه الهی امروز روز اعادی دین تیره و دولت اقبال شیعیان هواخواهان افزاید و کلمه للّه الحمد چهره و ضعف بدخواهان قوی و غلبه از دین مبین مرتضوی است این صورت از نطایفه کم فرصت که به کریمهٔ فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا

دانشت بجهه تو
احوال پرسید و لیکن از آن
روزی که رنجور از آن بکلمات
آغاز و از روزگار گله ساز
شنیدم پاسخ نشنید بخت
پرسید حال رنجور چیست چون
است گفت حالت بنده او
موافق خیال خود گفت الحمد
للّه رنجور را حالت تغییر یافته
مرة اخری پرسیده عذر
نمایش چیست گفت زهر مار گفت
دو شش جان کرده اخری پرسید
طبیب ...

ذهب الخوف سلقوکم بالسنه حداد و اشحه علی الخیر مصداق حال ایشان است تحمل کردن از حمیت دور و منافی طبع غیور است چه بار این نوع تکلیف را بکنند و باین طرف فوراً بس اکتفا نماید چنین حد و تعهد مزبور منافی رضای سبحانی و مخالف مصلحت دولت ابد مدت خاقانی بوده بخدمت فلک رفعت بندگان ثریا مکان نواب همایون اعلی عرض شد این صلح را مناط اعتبار ندانسته و معلوم است روانه ساختن ایلچی نورسا اسفار بوده والا طبع غیور نواب همایون البته راضی نخواهد شد بهر حال چون شوق سر پنجه طواف ملائک مطاف حضرت امیر مؤمنان مولای متقیان غالب کل غالب علی ابن ابی طالب گریبان گیر دل و توفیق استخلاص اسرای مسلمانان را پیوسته از درگاه احدیت سائلیم ان شاء اللّه بعد از عید فطر همعنانی خود عیسی و همرکابی تاییدات لاریب از خدمت سلطان اقالیم ولایت ارتضا علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء مرخص گشته با جوش بحر خروش قوی جنگ و عساکر هژبر خوی فیروز جنگ بدون تاهی و درنگ کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ولا تقولن لشیٔ انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء اللّه بیت طغیان نمود بحر خیالم بسوی دوست چندی سپردم همه جا سینه بر زمین حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود همت شحنه النجف

معالج ... شفقت
غم ... شفقت ... خبرت
... لیکن ... و شفقت ...
رنجور از ... ... و دردل
... نا ... عشق ... و ... دو ...
... غم ... عین ...
... توانست ...
... از اتفاقات ...
... گذشته ...
... و ... از ...
... گذشته رنجور ...
... گفت
... احوال ...
... عودت ...
... از ...
... ...

چنین در این دولت حضرت مناعت و معالی دستگاه معصوم علی بیگ که آیلچی با اتفاق ایلچی روم بعزیمت سوابر رقه روانه فرمودیم آن عالیجاه جلادت و جلالت همراه از آنجه خاطر مقصود و اقف خنکتسیم و از این معنی مستبشر بالطاف الٰهی مستظهر بعد مصالحه روسیه با مناط اعتبار در آنسته و منتظر مولت مسعود عاقبت آن است که عنقریب افواج قاهره بعزت و صولت شیر با نخت جوان و تدبیر پیر از رکاب ظفر انتساب بندگان ثریا مکان جمشید نشان از رفع همسایگی مرخص و با افغان آن سامان متوجه مرز و بوم خواهیم شد دشمن آتشی برست و باد پیمار اگو خاکت بر سر کن در آب رفته باز آید بجو و هر یک از شیعیان در باب این امر راضی و از فساد این صلح غافل باشند از حمیت دور و از طریقه دینداری عاری و موجب سخط باری از حوضه تشیع خارج بود زمرهٔ خوارج داخل خون ایشان حلال و زن بر آنها حرام خواهد بود:

شنیدم که در دولت معتصم   اسیری گرفتار شد از عجم
روان کرد از دیده سیلاب خون   بنالید از ضعف حال درون
که ای معتصم غافلی دل و دلو   اسیر است در دست مخالف قطار
تو ای شمع روشن بفانوس ملک   تو میر سر ننگ و ناموس ملک
رعایا اند پروران تو اند   همه دختران دختران تو اند
نمی لفظ را آشفت از این گفتگو   ز روی غضب سیلیش زد برو

است چیست و یک کرد گفت عیال و اطفال شما را ... است بیدار هم ایشان را بر که ارمغان آوردهم رنجه از این تغییر مزاج مستسع العلاج شده چندی است ... آخر رسید در پیش گرفت ... قصه زمانه زیاد است و الله ... لیس حکایت حرف ناز دارد عجب الله مانع ... [illegible]

در الحال شاه بهشت معتصم   ز ابلق سواران ملک عجم
فراهم کند لشکر بیشمار   بعزم خلاص تو گردد سوار
رسانید پیکی بآن نامور
ز غیرت در آمد ز جا معتصم   صد و نود گوان از ملک عجم
در برگرد داور زمردی نشان   کشد مر لب ابلقی زیر ران
هزاران چنان دیده آن شهریار   برآورد او از دشمن خود دمار
ز بهر خلاصی از یک اسیر   در آمد ز جا لشکر بی نظیر
در این دم در از شیعیان عجم   اسیر اند در دست اهل ستم
ز ناله و آتش صبح و شام   سیه گشته ایطار من نیلفام
یقین است بر زمره شیعیان   بر شاه خراسان امام زمان
بعهده است از بهر اهل عجم   بناموس و غیرت کم از معتصم
خصوصاً در از فضل و لطف اله   ظفر همعنان است با این سپاه
بفضل خداوند و لطف امام   ز افغان کشیدیم بس انتقام
باقبال شاه خراسان زمین   ز افغان تمامی گرفتیم کین
نماند ز افغان در این مرز و بوم   ز افغان بجز ناله بوم شوم
در این رزم شد بسکه افغان فکار   قزلباش گردیده مر نوک خار
ز قتل اعادی ز بس خورده خون   شد جوهر تیغها لاله گون
گرفتیم از دشمن نابکار   بسی از شمشیر یاقند هار
که آن استان را دست کنیم   ایران خود را حمایت کنیم

خوشترین سخن ... رفتند ... سخن ... بود ... داد ... دوران ... روانه نمودم ... عدل ... علق ... عامل ... جعفر ... خن ... نظام ... مسلمانان ... جعفر ... خداوند شمشیر ... بر ... [illegible]

بگیریم از زر و میان کینه را — نمائیم اعدای دیرینه را
در این رزم هر کس تغافل کند — به تغییر تنها تجاهی کند
حلال است هم خون و هم مال او — ز دین است بیرون هر اصال او

آن عالیجاه هر گاه در الکای فارس سر گوانی داشته باشد بطریق
ایلغار روانه دار السلطنه اصفهان و بخدمت فلک رفعت بندگان
اقدس ارفع نواب همایون ما مشرف شده بنای در این باب گذاشته
چنین صلحی بکار نمی آید و هیچ وجه من الوجوه مناسبت ندارد
وکلای عالی و عموم قزلباش هستیم البته باین معنی راضی نخواهند شد
چنانچه مقدمه اعلاب قبض نیافته باشد و حرکت متعذر باشد
فوراً اعلام نماید فوجی از غازیان نصرت نشان را بامداد و کمک
عالیجاه اخلاص همراه در رکاب ظفر انتساب روانه آن سرزمین
نمائیم و احوالات و اخبارات آن سامان را با مطالب در بعضه باشد
باامیدواری بطی اعلام در آورده فور عهده شناسند

حکم والا شد آنکه امیر محراب بیگ وزیر هرات بر آنکه در این
وقت بعرض همایون رسید که از اولاد رسالت پناه در قلعه هرات
طرح عمارات عالیه و خلوت و قهوه خانه و حرمسرا بسیار نموده است
و املاک و مستغلات بنا نهاده بنحویکه برتر از عرصه سر نشیمن تنگ نموده
بعد وسعت دستگاه از عرصه براهی قلعه تنگ که نواب همایون
ما در رعایت برای دهراهی هر مملکت و شهر رتبه سروری داریم

و ظلم و جور پیشه
در راه حق و داد و عصیان
کرده بر باد داده و از
پیادیت رسیده کو کار
عز و جل از زیاده چنانچه
پیغمبر کرد رای و دنی
خدا فرمود الدنیا
یبقی مع الکفر و لا
یبقی مع الظلم ماد آن
زمین خلد فی خدا [illegible]
در او چشم از خدا او
پوشیده و در اسلام
بکاهد

همیشه خانه بر دوش و از ساغر زحمت خونابه نوش است اکنون وزارت
پناه مرا و از این چاکر خانه زاد است با وصف اینکه او را هیچ
قسم در تسخیرات آب و گل این حقیقت بچه جهة ریشه تصرف
در خاک آن سر زمین نمود و بچه راه در رسم خدمت را فراموش کرده
اینکه اعادی قوم است حدیث کند او را چه حد که براید و لیت میباید
حکم خدا حمالة الحطب دارد و مصرف حمی سیزم است اگر متحمل آن
بار و بهمین ضرب و شتم فرمانبردار مشت چوب در آخور او بخته
می شود و الا گرد زاو عرصه شمشیر ابرار خواهد شد در این مدت بغیر از اینکه
مشغول خود سازی بوده گاهی بر رسم لهو و لعب و گاهی منقش در بر مرغی
اندیشه خود نموده بهر حال مقرر فرمودیم عالیجاهان فلان عمارات
جدیده و حمام و املاک در دار السلطنه هرات و توابع تحصیل نموده
بجهت دیوان ضبط نموده و خانه در سکنای او را بکفاف دهد
تصرف او دهند بهمین خانه اکتفا نماید بسکه بزرگی در چیره اند
بر چینند و اوقاتی مصرف رنگین و اوضاع و تحصیل عقار و ضیاع
نبیند مصرف معاش خدمت آید و لیت کاری و بحری و قوه نفرانی
مادام در تنور آیند و لیت افروخته است آن جفا کیشان این شامه را
بنحو است احتیاجی بخریدن باغ و بستان نیست و بر اینکه حکم والا شد
عالیجاه محمد حسن خان منشی هر آنکه شرحی در باب مقدمه جماعت ایلات و روانه
ساختن کسان خود نزد آن طایفه از خود خالی برای اصلاح بعضی مواد

بر کجنبان
و عصیان زیبنده خلق
خدا را بیداد زار و ضعیف
خود را بحسن اخلاق
نما زیاده تقصیر بعد از
زمانی بسلطان از
ظلم آن جفا کار مرده باد
بهشت هر [illegible] و الفردوس
بجحت آرزو چون
سقر از زین بند [illegible]
[illegible] سقر [illegible]
سر لاخود [illegible]
دارو

ورفع فساد نگاشته اظهار ساخته بودند اگرچه قبل از ورود
مولی الیه و ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم
بالتی هی احسن آن طایفه را براه اطاعت ارشاد و ترغیب بقبول
متابعت و انقیاد نموده بودیم لیکن این دفعه باز فرستادگان
از عالیجاه [illegible] روانه هرات ساخته در لوای سفارت
تبدیل مضمون نگارشات آن عالیجاه نمایند بعد از مراجعت معلوم
شد [illegible] نصیحت [illegible] از الفصح الکلم بزبان
فولاد [illegible] با آن طایفه [illegible] انگشت نرم سنگ سخت
سفتن است آن جماعت باز صرف در مقام اخلاد هستند و با آن عالیجاه
در مقام موافقت و خصوصیت یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم
ولکنهم قوم یفرقون و از کلی رعیت بر احوال آن گروه آثار دو
رنگی واضح از آیینه حال ایشان صورت نفاق و عکس وفاق
ظاهر و صریح است وما اکثرهم من عهد سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون اگرچه آثار مکر و احیل از ماضیه
حال آن فرقه پیدا است لیکن وما یمکرون الا بانفسهم انهم یکیدون
کیدا واکید کیدا همانا آن طایفه در [illegible] احبی
نفاق دیده بصیرت ایشان تیره و تاریک گشته و بمدلول کمثل العنکبوت
اتخذت بیتا حصار قلعه را مناط و مأمن و سرکشی را دست مایه
رفع و محن دانسته اند و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له از آنجا

سخن در آغاز
طریق انصاف [illegible]
سخن [illegible]
[illegible]
و کسی کار [illegible]
هر چه گیرد [illegible]
باشد [illegible]
و در ظلمش کرده
بسیار از [illegible]
پیا کرد بزبان آورده
[illegible]
مرا امین [illegible]
دارد

در بر خصاص یافتگان بمقدار رفع درجات من یشاء وکلهم
مستغنی عن رعیته لازم است وصیانت حال و تیمارداری احوال
خلایق کوشیده و از تنبیه غوغا طلبان هنگامه عناد فتنه
انگیزان طریق یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد
طرفة العین دیده نپوشیده و از اطاعت ایشان ان جنحوا للسلم
فاجنح لها وقع حیف و مفر از دین مصداق یلقوا الیکم السلم
ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم
تا نیز اینک از فرقه ابرار الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض بجز اطاعت
منظور دیگر از شیرین ستر حصر شمشیر بر روی آن جماعت بغیر از زاد
یاجوج و ماجوج فساد امری ظاهر نیست لیکن ایشان می خواهند
بمحض حرف دفع این امر شگرف کنند باز اعانه عالیت قدیم تا نیز
و من یکذب بهذا الحدیث اگرچه معلوم است اطوار آن گروه (به
عذار یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم نا مرضی طبع صدیق
سعادت شعار است ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما
یقولون انا نحسبکم ولا تحزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون
از آن رهگذر خلجانی بخاطر راه ندهند ان شاء الله وخامت افکار غیر قریب
بروزگار آن طایفه لشمشیر تر عاید خواهد شد در این صورت آن عالیجاه
اعانت و یاری ایشان را هم منافی رضای جناب باری و هم مخالف

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چاره [illegible]
[illegible]
چراغ [illegible]
فروغ [illegible]
[illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
سعی [illegible] زبان
[illegible]
[illegible]

شیوهٔ حق گزینی و صداقت شعاری خواهند داشت و
بحمد و قوه الهی قطع کار آن طایفه به شمشیر تیز و طی شدن ارواح
این اشقیا صید چنگال شهبازان تیغ خونریز خواهد بود و سایر امور
مرجوع مقرر و فرستادگان مزبور است در انجمن حضور ذکر خواهد شد

صورت عقدنامهٔ نکاح است

بسم الله خیر الاسماء الحمد لله الذی احل النکاح والتزویج وحرم
الزنا والسفاح وجعل من کل الزوجین الذکر والانثی وهو بالقسر
الادع والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعد
زیباترین عروس در مشاطگان فکر و اندیشه در حجلهٔ خیال بزیور
حسن و جمال آراسته جلوه سرای بیت الشرف فصاحت نماید
جمیله یگانه حمدی است در سرادقات حریم عزت و جلالش از الفت
زن و فرزند مبراست و از خویش و پیوند منزه است و دلکش ترین عقد
و بغش ترین نقدی در خاطبان عرایس الفاظ و عبارات موزون
کاشتای اللؤلؤ المکنون حلیه گون و نقش و پیرایه بر دوش حسین گان
سرایچه بلاغت فرماید جواهر سپاس و ستایش لآلی آلائیست
فهو بی همتائیست که نثار رواق قصر قدرت لایزالش از شراکت کفو
و انبار هم صحبت و همراز بی نیاز و مبراست عجیبکه از تار و پود
ماه ازدواج انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج قامت هر نوع
انسان را بخلعت حسن خلقت پیراسته بر لقد خلقنا الانسان

عمل را عدل و حاکم عادل میرزا ... سند او را از بلد دیگر هم مامور سازد و عدل او در روزگار معروف گردد با این اسم اکرف عالم موسوم شود و یا این چند سال از عدالتش ... و از اصدق بسبزه ... شاه ... چمن از ... نرم ... دلیر او را

فی احسن تقویم پوشانید منعمی در عرایس نفوس بشری را
بر سریر عرضهم علی الملائکه جلوه دلکش بر وجه اتم رتبه قابلیت
فسجدوا لآدم رسانید الا له الخلق والامر تبارک الله احسن
الخالقین و خجسته ترین سرودی در مغنیان خوش الحان
ملکوت در بزم قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا آغاز
غزل سرائی در طربخانه یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله بنوای
شیرین آوازه نمایند زمزمه درود فرخنده درود و سلام
محمدت انجام حضرت فرزانه ایست که پیکر آب و گل را بزیور
جان و دل محلی گردانید و جن و انس را بکسوت و صورکم فاحسن
صورکم پوشانیده است یعنی آفتاب عالمتاب رسالت و ماه جهان
افروز فلک جلالت زینت بخش و سالار شرع قوی مصر و لکن
الرسول و خاتم النبیین آیه تا زعرصه سبحان الذی اسری شهسوار
مضمار قاب قوسین او ادنی مخاطب خطاب و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین متکلم بکلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
دریافته حریم لازم التکریم حسن قبول صدق معنی و ما محمد الا رسول و
برا و لا دا امجاد آنحضرت در هر یک بهادران رخسار نوعروس
امامت و مشاطگان عارض سلمای خلافت لا سیما جناب
ولایتمآب من کنت مولاه سابقه سالار رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله معنی سربسته بای بسم الله المنزل

بیست شد و ... عالی ... از ... شد ... منعوب ... جهان ... [illegible] ... شده

فی شأنه آیه کریمه انما ولیکم الله غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجایب ومظهر الغرایب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین وبعد

غرض از این فقرات خیریت دلالت بنا بر امتثال امر مطاع وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله ومتابعت حدیث صحیح النکاح سنتی ومن رغب عن سنتی فلیس منی برای سند آرایان محفل دانش وبینش وخلاصه انجمن آفرینش محجوب ومستور نماند در محبوب ترین صورتیکه نقاش صنع بیچون نقاش مراجع نگارگری فیکون رقم زد صفحه ایجاد فرمود هیکل لطیف وپیکر شریف انسان نیست در بقاء آن بوسیله توالد وتناسل منوط وبواسطه مناکح ومزاوج مربوط می باشد فلهذا اصدق زمیقات لکه در زمان فرخنده اوان در شروطات سعه موجود ومحذورات منحوسه مفقود بود عالیجناب قدسی انتساب فضائل وکمالات انتساب زبدة الاطیاب واُلد نجاب فلان ولد فلان در سلک نکاح مستدام ورسم عقد دوام ساخت علیا جناب ضرارت مآب مستوره نقاب عصمت ومحجوبه حجاب عصمت وسلاله خاندان سیادت وخلاصه دودمان سعادت باکره رشیده بالغه سعیده فلانه بنت فلان بصداق معین فلان وصیغه مناکحه جاری شد

او بمعرض اظهار
آوردم موسی علیه
السلام در هزار رسل
پیش از این ادعای
پیغمبری کرد ومعجزی
باسم چون عصا و
ید بیضا آورد و
یهود بر او گرویده
وامین او را قبول ننمودند
مگر ملاحظه اعجاز
را [illegible]
... [illegible]
اگر

مراسله دوستانه

باد آمد وبوی عنبر آورد　بادام شکوفه بر سر آورد

نامه نامی شکرین نافه مشک تر ونسخه خط دلبر بود در بهترین وقت وخوشترین ساعتی رسید وساحت خاطر را رشک باغ وبهشت وموسم اردیبهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی دست داد که جان در گلشن عشرت داشت ودل در آتش حسرت گذاشت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش وگاه از مهر روی مطلوب مشتعل یا رب این آتشی در برجان من نهاده است　سوکن زانکه هر کوی بر خطی با [illegible] رسید در ساعتی که این کاغذ بعد از عهد بعید وقطع امید فرجی بعد از شدت بود وفرحی بعد از محنت خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شگفتگی دل بود نغز تا به لا کرشمه ازلی مغز بآسمانها رسی وفکر مقام کند خدا می داند از آن عهد در زمان در دست جفای آسمان بقطع رشته فصل پرداخته وما را از یکدیگر جدا ساخته اگر از غم خود شمارم ونفسی بکام خود بر آرم هرگز نرسد بعدم مگر امروز که نگاشته دل بیامی رسید وسر الکتاب نصف الملاقات دست داد دل بار زر دالله ما مجنون کند صاف اگر باشد نمانم چنین گفته جائیکه دیدن چند سطر وخواندن چند حرف به مبان مایه حیات وسرمایه نشاط شود نمی دانم دیدن یار مهربان وبوسیدن آن دست زبان چه خواهد کرد وصیت صحبت تصنیما بهشت دلکش باشد وهجران رحی

ربیع قعب
[illegible] ونجابت
با بلیت [illegible] اعجاز آورد
شمبدار مین [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
دلو خلیفه از نمیکانی
[illegible]
جادویه [illegible] فرعون
عصای آور و [illegible]
بعد در زمان [illegible]
زن فرعون
سنید و [illegible]
[illegible]
رعات [illegible]
حشم [illegible]
[illegible] سطر و در وصف
عاشق

بر آتش باشد مار خورد رخسیم یارب هر کو درخورد
بهشت است برا و خوش باشی حاشا و کلا استغفر الله
ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشی و در قیامت دلکش نباشد
مگر نه فرزان بعدم از بر مرغ و گلخن رشکها داشتم و چراغ زیر لب
دیوار است ولی محروم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت
بهم رسانیده ام که می خورد حریفان و من نظاره کنم بخدا سوگند
بعد از این طور تاب و توانائی ندارم ولی قدر صبر و شکیبائی
در قدرت خود نیست لا یکلف الله نفسا الا وسعها تا قوت
صبر بود کردم دیگر چه کنم اگر نباشی اینجا قضیه حیرت است بلکه
هنگام رشک و غیرت سایه خود را در کوی یار فرصت باز نتوان
دلم را چگونه همه را در بیرون می بینیم و خود را بر کنار می بیند از
در باز ملتزم صبر وقت ارشوم والله تا چشم من از روی تو مهجور بود
روزم همه سیه چون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم یارب
در روی تو هر دو دیده بیگانه کور بود والسلام

ایضا

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته ملاقات حضوری گسسته و
شیشه شکیبائی از سنگ تفرقه شکسته اکنون مدتهای افزون
است که نه از آن طرف بریدی و سلامی نه از این طرف قاصدی و پیامی
طایر مکاتبات را پر بسته و کلید مراسلات را در بسته نه تو گفتی در پی
آزارم گفتم ز بیم آری عهد و پیمان و وفاداری دلبندی و یاری

الحمد لله فراغتی داری نه حضری نه سفری نه زحمتی نه بیخوابی نه بر
هم خوردگی نه اضطرابی مقدر که یکی بکیت و یکی جان ما
بهره هر چه سزا دید حکمتش آن دلو شما را طرب دلو ما را تعب
قسمت شما حضر شد نصیب ما سفر ما را بار بیشمی بر در است شما را شوخ چشمی
در بر فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش
بر در خوش حالت مایه و معاش از حلال داری و هم استقامتی
در وصال نه چون ما دلفکار دور چمن سرا است گرفتار روزها
روزه ایم شبها مرد بوده شکر خدا را طالع یاوری داری
و بخت اسکندری بنده تشنه کام در آب و گل توئیست جز اینکه
فراموشی کاری یار یار آن یار را سیمون بود گرچه آن
لیلی ولی مجنون بود ای حریفان مات موضون خوف
من قدحهای خورم از خون خود یار آید مهمان تن زیم غزار
یک صبوحی در میان مرغزار این روا باشد که من در بند و تنگت
و شما بر سبزه گاهی بر درخت مخلصان امشب بزم آماده و
اسباب عیش ترتیب داده دلم پیاله و بطرم ناله اشکم شراب و
جگرم کباب اگر شما را هوس چنین بزمی و تماشای بیدادی عزمی
است بی تکلیفانه بکلبه ام گذری و به شهیدان کوییت نظری
فها مائیم و نوای بی نوائی بسم الله اگر حریف مائی

ایضا

رقیمه کریمه بود یا قصیده فریده یا کاروان شکر در مصر حاشا

وکلا با کاروان مصری چندین شکر نباشد بسر تو ار
توانگر شود از شات و شکر هر مرا با سر کلات تو سر و کار افتد
شهی نبود بالفعل شکر اینجا من و تنات بخروار بود نمی دانم از مدح
عرض کنم یا مادح و ممدوح یا جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی
الله فداه معجزهٔ روزگار است و قدرت آفریدگار چنانش آفریده
در خواسته بفرشش جهان را بیاراسته اختر از چرخ بزیر آرد و
زیور و بورق گوهر از کلات ببلت آرد و زینت بخشد وکان
تحت بیار هاروت سفت سخر لا مدح نعم ما قال الحجازی
خط کاجنحة الطواویس اعتدی بحوه کبر این است و معنی کسلسل العقود
وانه لذو الحقوق سلسبیل الا قبار رهی مشمن زار از حمی مشمن
خوشگوارتر فر معه بصیر عاجزم از صفات تو عاجز مگر ید
دلیری کنم قرینهٔ شرک نکنم لا اله الا الله قل لو اجتمعت
الجن والانس بگوییم آدم بر سر طراح کانی بالا فرع و [illegible]
الناس مجتمعون حوله و مستمعون قوله و هو لید الله فی
الدارین بصحبت و بیمن امانت بعد از این گمان شمار انمی توانم
کشید والسلام

ایضاً

اکنون هر دو ساعت از شب
شنبه بیست و ششم شعبان گذشته بلطایف الحیل از اباطیل
قر ساقی بیت طبیعت رسیده در زیر کرسی آرمیده می‌خواهد
در حضرت ولیعهد کشف حال و بسط مقال دهد خداوند بجه ناسپاسی

افکنده گردم

ایضاً

عریضهٔ شیخ علی کوفی
است و دو شمن صوفی
با سندی در داد تسبیح
و عصا از کربلا و نجف
آمده هدیه و تحفه آورده
و عزم خدمت حضرت
والا که دو ساز جربه
وابلاب دالها بیجیده
هزار خواهش و آرزو
است و هزار سفارش
میخواهد

ما را گرفتار چنین ناشناسی کرده و از ما خود چه کفران
در وجود آمده که کیفر آن می بریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی و
قاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری از
شر و رکین دزدان هتاک در ماندند منجمله یکی از مقاصد قتل وزیر مختار
روس است با چند نفر از صاحبان منصب و کسان او است هشت کرور
آنچه مقدور بود از توپ و تفنگ و هر و خوب باز نمی آید و هدر رفت
معاذرات و مخاصمات یکی بر هزار افزود و چنان منما برتا سختی در
آهن هست و چربی در روغن نفوذ در عرق مذکر است و نفوذ در عرق
متاثر و اتساع در روزن فروج است و ارتفاع در سد یاجوج و
انبساط در نشاط باره است و التذاذ در لواط سایهٔ تیغ مقام آمیخته
و غوص هر قطره در پای درخون ریخته خواهد شد الحنون در تسکین فتنه
و آشوب حضرت نایب السلطنه شروحی نوشته دستور العمل خواسته
ضعف الطالب والمطلوب با اندیشه صواب نمای ایشان در جواب
چه کنند و اگر بگذارند بعقل سلیم و رای مستقیم چارهٔ این کار را
خواهند فرمود هر دو بخصومت انجامد تسلیم مرا دارند پیش بزند
بغزا و جهاد است مراقب باشید در این باب بخلاف عرض و
فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهی است در این
کار را بالکلیه با ایشان واگذارند و اگر از روز اول هم میگذاشتند
هرگز باینجاها نمی کشید و لکن خسارتها واقع نمی شد امید است در

همه وزیر و
امیر و وکیل و درویش و شیر و
واعظ و خطیب و کاتب
و لوطی حبیب حبیب
درست بین واردین
اینجانب است و همه را
سلسید مرا رحمه کاظم
حضرت محاسب باشند
ودیعت عمر آنها فطیر
بیاید فقیر زاده دید
عصا بیک گیرانیم
حسابی که را خست
بند

انشاء الله برای زرین و تعهد و عزم همت تمکین شاهنشاه اسلام
این کار را بخوشی بگذرانند واللّه توبه از معاصی گوناگون و ختم
اِنّا لِلّه وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون او چنین چاره نتوان کرد والسلام

از نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا
طاب الله ثراه است :

چنین گوید نگارنده این سخنان فارسی فرهاد قاجار در انجمن خرم
رشک بهشت ستاربود چون با هم نشسته و در بر روی بیگانه بسته یکدیگر
را در دی و نه کسی را با کسی ستیزی بود همگی در نهان چون مژگان
دلدار بهم پیوسته ولی چون خونریز و در آشکار چون تار یار در هم
شکسته ولی چون دلدار و یز سراسر مهربانی و سرا سر سخن گستری بود تو
گفتی در کلبه رشک بهشت برین داریم و رشک چمن است گاه از آب
آتش رنگ که در جام چون جسم دشمنه زر افشان شرمساری ساخت
در تیغ آفرینش ما می کشید و گه زفسرا فرزانه ای بر سر مینهاد یاران
مست و گاه از پرتو رخسار یار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین
پنهان می گشت که خورشید از او در آزرم و ناهید در شرم
بود چون ستاره ای که از دست می شدکده و سیم بخرمن در دامن نار ریخته
و تنگ دلان با یمین در پیرایه شبستان آمیخته و از آن یار ماه روی
و ماه شب یبی از آب تلخ کام در ستاند شیرین می ساخت و گاهی
بر پیران مهوش چهره می پرداخت **بیت** چو بالای او در

تا کار شن بخت
نشوم کیست گیرد و بر من کار
خاک کسی دهد و
زر من خواهد خاک خاک
تربت است و راه راه
غربت کنایه نمی فهمد
و اشاره نمی داند از
وعده با اثر است و
حواله بیستم نقد می خواهد
و بر هزار ان برات
می خواهد زکات
تعلق با سود و تحمل
بیجا صبر

چمن سرو نیست چو رخسار او در جهان بردنیست
نگاشتی را گوی و سرو سرشی را شکری در بر با اینکه گلشن با شکر آغشته
و گلشن باز بر هر سرشته **بیت** کمتری گشته ز سرو بلند دراز
شاخ ان را نبی سپرکمند هر شب دل با ریر ما می لرزید
و مهر می ورزید **فرد** گهی مست و گهی هشیار بودیم گهی خواب و
گهی بیدار بودیم واز هرگونه سخنان گفتگو مینمودیم یا پیهم
پیمائی و یک سخن سرائی می کرد و یک داستان از باستان
برداشت یکی سرود می خواند و از دلبر نوشاد سخن میراند در به
سرو دستان سخن هر دمی هزاران سرو چمان و شمشاد نوان
برنشانید و یار از آهنگش آستین بفشاند در آن میان یکی از
سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت بر زبان
آورد که در پارسی نامه نوشتن که به سخنان تازی آلوده نباشد
بس دشوار است و فزون از اندازه دستخوار است چه بیشتر
سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و تنگ دلان
بیخته شده است چنین این سخنان را از آن یار آموزگار و در دکشی و
درد خوار که با من شبان و روزان بهمدم و همراز و هم سخن
بود سختی و سستی بکدل و دمساز بود شنیدم بخو پسندیدم
که آن یار دمساز از این آرزو باز ماند گفتمش **بیت** نبشته
من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر بشنوی خامه شکین

در ناحیه
وزارت شان
سبحان الوزرائی و
صاف شان ابد
وحید الدهر فرید
العصر و ایره شتوقع است
بخشش بیب وزن
طبق در هر
جبروت و ترتیب است
نوشته شنو خان
خنده و سر طاش
و صاحب شکین و
نایب

گوهر آگین را در استار مهر آتش سعه **بیت** آب ناز و بار
جیش و مرغ پا و مار فش لبناو و سیم سان و سکبار دشکبار
بود اشته و لین داستان را نگاشتیم فسانه درشت و کهن
شهنبزد اسکندر سخن نو آرد بر لوراهی نوئیت دگر

آغاز داستان

چون در کشور نیو و کرمان از آشوب ناکسان شهر ویران گردید
مردمانرا نه آسایش و آنانرا نه آرامش بود از آشوب شادی
کاست و اندوه بر خواست المحرّره زبسکه تیره گشت همی
روزگارشان گوئی در تیره گی زشب تیره کمه ام ولی خبر
ازآن تا نگهش باریافتگان خسرو سپهر ستام جمشید خورشید
جام بهرام خشم برجیس روی رسید **مصراع** همه گشتند
سرگردان چه پرگار ازایشان چه چاره ساخته و چه کاری
پرداخته می‌شد ولی از آنرا هی در آسمان شیر ازغنده و پاگرگان
فرخنده توانا افتار و همواره در کمین دار و چنانچه استاد
سخن فرموده است سراسر همه رزمگه درهم است بر این رزم
فریادرسی رستم است. باریافتگان خسرو آسمان آستان
چنین کنگاش نمودند در کیفر ستمکار جز به لشکر خونخوار نشاید
رزم همایون در خرمش جا کرد مهر و مهش فرمان برانست
گشادنامهٔ زری آذر پایگان برای سایهٔ خداوند داو سایه

اردبیل و املاک
پیاله و پیماره ده و
صد و هزار و دو سر درم
عشیره و سپهر
قبیله [illegible] در
قبیله و حزی در [illegible]
طویله و گاوی در [illegible]
و ایزی در گله داشته
باشد اگر چنین
کفید بعد و الله
شیخ علی [illegible]
[illegible] نشاط
درم

خدا است پیام آوری رسانید آنچه گفته شد از بود پادشاه
جهان پناه چنین فرموده لشکری بیکران و سپهری پایان
ری کشور و نیو و کرمان بشتاب ولی آوارگان را
فیروزی دولو بفراز ولی شهرستان ویران را از آشوب با
خاک یکسان است آباد سازد چون این گشاد نامه را مایه
سروری و بهروزی و پایهٔ خسروی و فیروزی بارسه خسرو نشان
خسرو کشورستان **بیت** جهاندار عباس شاه سترگ
با نشخوار آرد همی میش گرگ هر زیر نهفت برنشین بالبس
وبستر ملوتش بستر باد دیر فرم چنین نکو بود دم نزد در بیت آید
روز فراخ لشکری در روی زمین از و تنگ و چرخ برین در
زنگ می‌شد آباد ساخت با بیت و چهار عرابه توپ جهان
کوب از دراز دبهی بسوی نیو و کرمان شتافت شیران همه
سپهر اوژن همه شیر از پی افکن در دشت از تیرشان بیشه
در کوه از گذرشان با موز اختر یاری و تخت شناکاری کهه
باگ نواد بند شیر ناحق کش نخراشید از انزک
روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شد چون
ازآن کشور با پیروزی و لشکر بازگشتند از مهربانیهای
خسرو سپهر بارگاه خرسند بود و یرارج و در جشن افزود و
دیرگاه بود از آشوب سرکشان رخنه و در کشور خراسان

تقصیب
لذرم و [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ
[illegible] شیخ
سرنج [illegible]
[illegible] شیخ
[illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] مجاورت
تعقف [illegible]
[illegible]
ثبوت و ثابت [illegible]
[illegible]
عطا [illegible]

افتاد از ستم برکیشان ناله جانگداز مردان از ماه گذشته از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای خاموش کردن این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیر اوژن و شاه پیل افکن فرزند دلبند را در فروغ خشم و فروزش خشمش بود بر خود خواند و آن سخن را بر او باز راند **بیت** بنام تو این جنگ فیروز باد شب تار برتو چون روز باد و آن مهر سپهر مهر و داد و انگشت اطاعت بر دیده نهاده با دل شاد و مهر کار دیده و گو از سختی کشید لشکری بیشمار از ستاره افزون و از آمار برهها پیاری ملک خراسان شتافته نخستین بکار غوغای آن رضاقلیخان پسر امیر گونه خان پرداخته در آغاز کار از امیر آباد پس استوار بود **بیت** ز سنگ ابزار و سنگ چه رستی پس از سالی سرکیوان شکستی از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش سربازان شیر جنگ اژدهای آهنگ تا سیم و زر کوه پس از آن و رخوشان را شهر خموشان که دیگر روئین ز را نزار در گذشته بود بفرمان آورده بخاک پاک پا بیاسیجه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس در بنگاه (؟) ترکمان سالکه بود ایلغار که آتش نبرد افروخته و دلها را به تیر دوخته از فشانش تیر و چکاچاک شمشیر و غرش بلان دلیر

جلیل اگر عازم اردبیل شده و در آنجا بمقصد رسید لعل حضرت نقیبا و سرور عظیم پیشکش پیکار را ده کرور

و اگر از خود پیر مجتهد از و اگر از عسرو دیر نرگس پیر مجتهد رهی اگو یسلم کر ابلا گفتند تو اگر بغیر از با عجاز در نخر ما بطلب بر

نهی شیر کوه و ان آب و پیکر سپهر چنین سیماب گون بهصد گلوله توپ بیکبار تا مهی روز اندرخته یکباره بار ایشان دل از دست داده تو گفتی از آتش سوزان درنی زاری یا در دم آب روان جاریست زخم دشت گفتی در رفو و رم است که رزم کو پیلتن رستم است تو گفتی زمین رنگ شرابست ستاره هی مکو جنگ شده است زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز بر آمد همی از جهان رستخیز در آن روز چندان پیلان شیر افکن به بند در آورد و چندان شیر اوژن زنجیر کشید مردم در کوه و دشت بوم ایمن افتاد و از فتنه ایشان تازی نژاد و رمه گاو و گوسفند جائی نبود تا آن سوزن اندراخت الحمد که هنوز از خربندگان از آن امان در رستی و سره باشند و بهره من بجلال و شهر از گرفتار از زن و مرد و خورد و بزرگ سالها در بند آن گروه خداشناس گرفتار بودند در آن روز از روز تیره خار اشکاف دل و از رهائی یافت پس از گوشمالی آن گروه و ویرانی در شیوان لشکر از راه ترتیب آمده محمد خان سردار پسر اسحق خان قرائی و از سرکشان نامدار و سیم آن برز یزدستان چنین روز آشکار بود به بند در آورده زیر دستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی بخشید خسرو سپهر دستگاه و را در چرخ خرگاه آن یگانه

کتاب ... صفت پیغمبران را عجب و شکر ... خصوص نفر ... و مایت وقطعه ... اهل ... و ... سبحان الله ... رنجاند ... تست و ... با و ... بنده و ... باوجود

گوهر دیهیم جهانداری واز گرانمایه بهرهنگان شهریاری
داری ری خواست که از امید روزی وکلیه فیروزی آن سرکشان را
در زنجیر و بند هر در ارجمند آورد و چنین بری رسید از سازش
روزگار و نوازش شهریار بیت لبش شگفت لبی کشته
شهر همه رنجهای کهن شد بباد [illegible]
ولیکن از آیینه کشیش زنگ [illegible] دارد ز دلکش زنگ رباید
و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامه نور فرا بر دوش
چاکران انداخت چندی نماند در از گرمای ری در از نقش
در زنج گریزانند جان پاکش رنجور گشت و از تیمار بیمار گهی با خوش
جگری بود افزون از ماستی تا بزرگ انوشه رسید با رنج و تیمار با آرزوی
رزم و پیکار داشت ده باره از زری برای نبرد با هر آتیشان در
هزاره با لشکری فرستد و تر از ستاره بخشود خراسان آید در خاک
پاک رنجوری زیاده شد توان برخواستن از بستر نبود چاره نزیر
فرزند ارجمند در رزمجوی بهین اختر چرخ بزرگی و پایه
آرایش جهانیان و آبادی را بر خود خواهد آنگه نامش پس از
این کام سخن شیرین خواهد شد و در برش کشید و از سر شعبه سید
وین سخنها هم اندرز داد و سپاه و زر و گوهر داد و گفت جان هر
من اینک به پیش تو ایستاده ام تن و جان روشن تو دلداده ام
ز من هرچه خواهی بستی کام تو برآرم به پیچیم سر از دام تو

زخم آوازه [illegible]
دهم در باب [illegible]
در رجوع [illegible] و
معذرت خواسته اند
بجان وجهد اطاعت
[illegible] بنفس [illegible]
[illegible] هر باز شیراز کاش
با [illegible] هزار جان
بود تا فرا کوه در
اقرار شان انشاء الله
تعالی اگر برادر حاضر
نشود سه روزه [illegible]
را با تمام

نوبت انست در نوبت بزرگی در بام و شام نوازی کشته
نیاکان و مرز ایران را آبادی سازی افسر را تو بر سر خواهی گذاشت
درفش شهریاری را تو خواهی افراشت دلبر آیینه را تو در بر
خواهی کشید و بکام تو خواهی رسید انجمن شهریاری با ایران
تر است از این مرز تا مرز توران تراست اکنون نوبت
انست در با سپهی شمار بر بشتابی و بجز آورنده مهر و
ماه و گرینده سپید و سیاه مهر گستری نیابی سواران
شایسته کارزار ببر تا برآری ز دشمن دمار نوبت من در گذشت
از گذشت ستاره چنین این سخنان را ازین سرو خرامنده باغ
خسروی و ابر بارنده نوبهاری سروری شنید سر فرمانبرداری
پیش و راه خویش گرفت و با لشکری بیکران و پیلان
دمان و شیران ژیان و توپهای آتش فشان نبرد آمیز روان
شد تا پیرامون هرات لشکر خونخوار را با ماه افراشتند
چندروزی نبرد دو دوست بو بپا خستند از خدنگهای
برگ پیکان و از دهانهای آتش فشان افغانان بفغان
در آمدند چرخ بناله و افغان در آمد شاه خاور بباختر
خرامید نبیتان را شهریاری را خزان و سوگواری رسید از چیرگی
چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و کار رخت از
سرای سپنج بر بست مینو برین نوبت فوز شیم آیا ماه

[illegible]
و [illegible]
[illegible] و سرور
مشفق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رنگین

ملک شاهی در مهر چرخ ستیزه جو در بیت بهم تراز و بود در
سال هزار و دویست و چهل و نه به بهشت جا بود از روان شده
نبود چنین تو گلشن شگفت از آنکه چنین تو نبود در پرورش تو بود شاه
دین پرور وز آنسو زمستان در میان آمد و پا را از سرما
نمی‌توانست افشرد و آب در دهان می‌افسرد و آن برومند
شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان در رنج همراه نبود از آسیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپه رنج دوستان در سرو
وز لین درد در خمیدن افتاد پشت چرخ خمیدن و گریبان
بامداد دریدن و هر هفت بنر شاهی سپهر گیسوی شب‌ها بریدن
گرفت بیتاب شد از دور آئینه جهانداری مهر سپهر خسرو
چنین گرو پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمود در ازین
لین سوک و ستم سرما درم در دشت ماندن و جنگ کردن
با لشکریان ستم است چه اکنون با پدر بزرگ خود شتافت
ماهیچه مهربانی افراشت پس از سامان کار درون
از خواست ایزد بیچون به بیرون پرداخت و برد شمن
تاخت گر این گفته را درست ره بسپرید وگرنه نیست
مرا از دلم بستر پر بزرگان بپاسخ بپا خاستند هم از در
از جای خود خواستند ای شهریار جهان شاد باشی همیشه
ترا گفت آزاده باشی همی و جان ما سر به پیش تست

نعمت داد اشرف
حقیقت خرد سنری
و ضمیر مکتوب شد و
خوشتو قدر از سلامتی
مزاج کثیر الابتهاج
و خوشنود از رجوع
مطالب و مهام همه
بیک طرف بود آن یک
یک طرف منظور
است پرینه مرام عزیز
داشته لذا بنامه دلپذیر
در کلمه از نوشتن کاغذ
بحظ

همه شادمانی کم و بیش تست زما در همه برگ را ده
زاده ایم همه بنده ایم ار چه آزاده ایم پس از گذارش آزادو
خداشناس رهبری بخاکپای حضرت رضا روانه گردید و تن آن
شیر ارژنگ را در همین بستان هشتمین فرزند پیغمبر همیون در
سپاس پر روان و در فود برجاش بخاک سپردند بیت
سر دخمه گردید سرخ و کبود تو گوئی که جمشید هرگز نبود
چندی گذشت در خسرو فردوس نشین لشکر انگیزی نبود ابر گوهر بار
تو هر ریزی و باد مشک بیزی آموخت ابر بهاری باغ را از گل و
لاله آراسته و زاغ را خاک و خاشاک پیراسته گیتی
چون بخت شاه جوان و سبز و چون دل پیران روان شد
خسرو سپهر اورنگ بهرام جبین خورشید گرزار جبینی دیرار
با امید رخسار بر گفتار آن سر و خرامنده باغ خسروی و آن
فرزند ارجمند شاه بهشت جایگاه را از روی خواست و او
نیز بر فوری شتافت نوبت جهانی و هنگام کامرانی رسید
چرخ هر اندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد و دفتر جهانبانی
بر سر جهانیان نهاد جانهای شیرزبان شاهزادگان و دلهای
دیوان آزادگان گرویدند و همینکه آن نهبت تا خسروی و الفرزند
ارجمند شاه بهشت جایگاه کشوری را از پرتو آفتاب خود اب
خود فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خضر نو کیهان بارگاه

عید و دشت سند
اگر چه میرزا علی نقی
فرمایشات باشد یا
میرزا محمد تقی زود باشد
فلان و ...
تقوا ز جمله کرسی
نشینات ...
سبقت از ...
... سید ...
تفوق ... فوق
پاس ... شدید ... و
... خط خود
و بیند گاهی
و جواب

او را در گوهر از همه راه برتر و از هنر از همه افزون تر بود میان نوئینان و پهلوانان و شهزادگان برگزیدهٔ خود سایهٔ خدا بود او را سایهٔ خود و کنارنگ ایران و جانشین پدر ساخت یک هفته در ری آرام گرفت چاکران دربار شهریاری را به امید نوازش و نوید بخشش خوشنود فرمود پس از آن شیر بیشهٔ دلیری بیت از البرز و ری آذرآبادگان بتر با بزرگان و آزادگان در کشور دیرینه پدر سالار چند سال پیشتر شان آن مرزش بی روان داشت و کالبدی بیجان بود و سرکشی تا دیر باز دراز را همه در چاکری استوار و چاکران را در یک سر بسروری و سرای سزاوار بود مهربانی فرمود رنجشان از رهی بود گنجشان در آستین بهار در آن سو خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چهر را سوی سپاهان افراشتند در چشم و دل از آسیب کیهان پیدا ساختند آفتابش بر لب بام گذری کرد سالکی سپری شد در آسمان خندی خورشید وز ناخوشی سینه در سال هزار و دویست پنجاه در ششم ماه و ملک شاهی در خورشید در بیست و نهم ترازو بود یکسال دویست پس از مرگ فرزند مهین بهشت برین شتافتند مرز ایران را در کنام پلنگان و شیران نبود رسد و پسر در جانشین پدر بود واگذاشتند بیت بزرگوار رهی کسی ز مردان تو

رقعهٔ شما گشت خبر زرکشم در آتش ... گلشن نفس ... و چراغ در بلا بر افروخت روشن ساختم و الله بخرد هر وقت ... بطار ... شوق چندان ... موی در بران بسازی ... شود و مرد بر ... پیش دو بینی چه بینم

همان سنان رسیده گز الماس تیزتر بر گوهر نامزد رزمی گور را سینه‌اش پر چشم نامزد بزمی گور را انگور نشئه ساغر روا بود پس از روز تو شاه مهر سزا بود پس از بخت پیروز زر پس از این سوی جایگاه هریکی از شاهزادگان به رسم سروری و ارمان ... دوری افتادند یکی در روی تخت کی نشست فرمانروا گشت چه سخن سرائیم در همگی یار نخجیر می‌جستند و آب در هاون می‌کوفتند لیکن می‌خوابیدند و مهتاب بگرمی همی بیز هر آینه آرزوی خام بود در مغزشان آرام داشت چه پیچیدیک مید و لکر و کمند ... دستبرد شیر بر فیل را با آهوی زرین چه تاب و توانائی و شاه موزین را تا بالشش بزرین چه شکیبائی هر در افسر بر سر نهاد نه شاه و هر در چهره افروخت نه ماه بیت هر مرز با پری چگونه پری و شب پره را با آفتاب چه لاف برابری است هر در بر تخت سوار شد نه بر تخت سوار و هر در انگشتی در انگشت ورزش در شتر است نه شهریار بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند سخن سرائی تا چند چون لیکن پیغام جایگاه بخشد آذربایگان رسید شهریار آسمان خرگاه پادشاه گیتی پناه آنکه ماهش به بام آورد مهر برش فرمانبر نامه نویسش تیر مهرش فرمان‌پذیر بهرامش

و نمک خانه سعادت ... زمین ... را اگر و زبان ... جا ... است ... چشم و زبان ... صبح متصور ... را ... و نجوا ... نشنید چه بود نابینائی را ...

چنگ کیوانش در بالا آسمانش آستان ابر بهاری
فرهی شیر غرنده بیشه شهی مهرش بخشش مهرآمیز آنکه تیغش را
پیروزی خیلتاش لشکر پنداری بو پیرایه دفع دشمن و
برگوسه خواهران پرن است آنکه دستش چنان بخشد که
تو گوئی دستش دشمن بیچاره است و بهر مرکشش لمکند شیر آماده
چندان که پارسیار را برشته دزان تواند کشید برشش تیغ
چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند زد تیغش بر آب
از آنست که همواره در دست دریابت و تیرش پر داغ از آن
است که پیوسته در پی دشمنان جا آفتاب بر چرخ آبگون
گوارهی باشش چنانچه در آب گو آفتاب جوهر ابر از شمشیرش
بران از که در آفتاب گو از آب شار روان آسایش
و سایبان آرامش چنان بر سر جهانیان کشیده که بازو
تو زنگ و همچو هم رنگ شیر دریاک همدم و هم زبان
خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ سخت خسرو جم
خرگاه محمد شاه تا جهانست جهانش بنده و زمانش پاینده
بار با فره اب و نفس و هر ابر ری در هنگام دریا سپاهی
انبوه که دشت و کوه از آن ستوه آمده از آتش سم ستوران
زمین کوره آهنگران و از شرار آتش آب دریا آتش فشان
گشت روان شد در میان راه یکی از شاهزادگان

برادر مهربان را
رقعه ... کار ... رسید
از برادر ... چقدر
شدم ... و غم
گاه دست با آن طور
مهربانی و غمگساری
دارم ... خواهی
نوشت و منتظر جواب
... شدم دیگر
هیچ نویسم ... حق
دارم دیگر نمی نویسم
زیاد مطلبی نیست
والسلام

سر بره شتافت و یکی از نامداران با بیم آرزو افتاد در خسرو
کیوان شکوه را بمرز آنور رایگان بر گماشت و خود را فرمانروا سازد
بر گشت لیکن آرزو چگونه برهی توانچه دلو ولی گفت سگ را
بر زبان توان آورد مگر هر پستی در خور افسر و هر دست گیر سزاوار
تخت و کمر است دور زنگان دلدوران همدان و ترکستان
و کوهستان و بزرگان گیلان بخاکپای آسمانسای رسیده و روی
بندگی را بر خاک آستان سفیر از نوازش شهریاری خوشنود
بفهد و در مرکجوین یکی از سرداران شاه ری لشکری فراهم آورد
و در خسند آستان سپهر را در جنگ باره سرکش و سر خود گستاخ خواند
بیت تو مهلان جنگی کی دیده که بانگ پی اسب نشنیده
خوانست که تیر اندر آنوزه کمانش گسست شمشیر کشید پیاله اش شکست
سرانجام کار شکسته کمان گسسته کمند از کارزار گریخت و خاکی
بر سر شاه ری ریخت بیت همه جنگ ناکرده بگریختند
در و دشت تیر و کمان ریختند نکهت بکیش خواب و نخوت بیدک
شب آب نه پیریت که راه نیافت یک کس از خبر دو دو را در باب
از شاهی بنزد وی با فر شاهنشاهی و شکوه آمد و افسر شاهی بر سر و
بر تخت خسروانی جا فوانی بار پا نهاد نه بیت دلشاد شاه
ز استان نالدن تخت و آستین دار ادش اندر آستان
دریاش اندر آستین وسران لشکر پایان رده بر رده

ایضاً

عرضه ... نالدن
... قدیم ... از
... از ... مرا
از ... نصیب ...
... سم
... و فرمان
... و مصوب ...
نالدن ... جاریان
و دلتون ... از
از ... قواران ...
... حاضر ...
... دارم ...
و ...

وبزرگان و سپاهیان پر روز به بر در آستانهٔ شیلان
کشیدندی برزن و بازار و اسپریس و کاخ را آراستندی تا که به
رسیدندی آنچه از خدا خواستند **بیت** شهر زدیبای
روم نغزتر از بوستان راه ز خوبان سنگ خوبتر از
شا بهار **فرد** تا شاه جهانست در انجمن جهان بار
با بخت جوان شاه جهان شاه نشان بار شاه ری چاره بخت
از در جاری زمانها برگاه شهریاری آورد خسرو جهان نشان از
بخشش خسروانه از سرگناه در گذشت و بهر موی لشکر ستیزه
جوی اهریمن خوی روانه شد دشمنان پرکین و بدسگالان بدآیین را
دستگیر کرده به پایگاه اورنگ شاهی آورد و چندی کشید
در از دستور بیرون پیچیدی بدل دهشت کار به رنج دید و ستمکن
می‌شد در منی ریشه ساخت و همه را در بوته رنج می‌گداخت چون
چندی بر این زمان گذشت خسرو شمشیرگیر به بندش آورده بکمندش
درانداخت چنین در خشم کشتن دست گرا شد گفته استاد گرگانی را
در سخن یاد داشت می‌سراید **بیت** از که خود گشتن پشیمانم
وز گفته خویشتن بزهرانم روز و شب با ستار شب بیدارم بس
بس فرو گشت خفتانم جهانیان بر زیر سایه‌اش آسوده و در جامه
خواب با ستار خواب غنوده لشکر خسرو جم جاه بارگاه دادگستر خسروان
زدی در هر ماه هر روز بار دادی خوب و بزرگ بر او رفتی

و تا فرسنگ ... اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد اول در مقدمه ... خانی در به بطاه او ... تابع له علی ذلک عادت ... مقدمه ... رسول ... اللهم

باریافتی از ستم رستی و خرم برگشتی و پس از چندی در
سال هزار و دویست و پنجاه در خسرو بهرام جبین سپهر اورنگ
برای آنکه مرزبانان را گوشمالی دهد گروه بر اختر بیراهتر او ترکان
را دارو رنگ و افغان را پامال سازد با گردان آتش
خوی و پلنگان پرخاشجوی هر یک مانند شیر شرزه و مارگرزه
گویان گرد و هامون نورد به سوی کشور خراسان آمد در المحرره
لشکر جنگ در هرگز کس ندیده چنان تیرهاشان مرگ
پیکان تیغهاشان خون چکان آن یک هرگز نشسته بکری کند
از بر شش و آن یک هرگز نخفته یدمی لغز میان در چمن کلمه
پوشش هفتاد رخ سرباز جانباز و سی هزار سوار نیزه گذار از رد
اباره گیر شماره در آورد و در ام و ریوم میدان گودان تاختن
و درفش خورشید فشش افراختن گرفت از کله بالش با پلنگ
شیرپوشش زره پوشی دریا خروشش هم پایه ناور در آغوش
کوه و نگار مرگ را در آغوش گرفته بزرگان زمینه گرگان
وزد و گرگان فرخ‌نیا بنیاد لعن در آرد و شاه کوه وار
بخت فیروز تخت روان شد و سپهر دشته او زن در بهر ملک
زن هر یک که او رستم دستان و سام نریمان بچه بود
بهرامی گرامی برادر چون رهی فرمانبر بست کهن و زیان
که نامور فرمود و آن لشکر با شکوه با نخ که کیان ستانند

تعریف ... وتعصبا به ارتست ... وسپه ... مرزا ایلچیان قوم ای ... تند و ایلقار اصفهانی ... تیر تالادن سیم ... وزیر ... تقدیم ... سپه سالار ... وزیران ...

بیت زلبی گشته اند تیت چنین پشته پشته شد در صحرا مور
بیشتر کشته شد یا گشاد و هی شاد برگشته خواسته دلان
بجوال آورند گوسپندی در آغاز و درختانشان کاچای نماند
سخن چه سرایم در شاه جهان را شاید هر سرخ و پیروزی همعنان
است و از چند تا باز و از دریا کنار تا بندر رشتی زیر فرمان
المجره آفتابش رهی و آسمانش شاید ستام نادر شیرازان
لشکر آمد روزگارش بکام شهریارا تا جهان است
روزگارت بنده و آفتاب در قفست پاینده و زندگانیت جاودانی
پاینده بار نبرد افراختی و همرشادی گوشش بخندید گاهی نوبت
تیغ است و گاهی نوبت ساغر بیرسد چنین انجام در دیگرانی هفت
تو بر شمشیری پیمانه جز ما کینه صبا گر این خجسته نامه در
شب سه شنبه قابوس ... در دشت گرگان در ارض ری
کیهان پیر جهی لنگر دست پس از ماه روزه بود در سال یک
هزار و دویست و پنجاه در گفته شد و نوشته است عریضه در حضور
مبارک رسیدم این است لیکن بنده فرماگذار و ای جانسپار
برخی آستانی فرشته پاسبان همایونت شود در این سرودن شادی
فرای دریک شب خامه بعلاشته نگاشته ام اگر نه سزاوار
پیشگاه جهان شناسگاه و در خور خسرو خرده بین همایونت باشد
در ازمن است چشم انزارم در ار بخشش خسروانه و گذشت

پادشاهانه این پورش را از لین بنده در بیزیر بیر دوام
بگیر بیرد دیگر باره شاید از مهر پادشاه اگر سخن گراییم بهتر میرایم
بیت همی چشم دارم باین روزگار در بخشش بیابم من از شهریار
والسلام **ایضاً** از مرحوم مرزا محمد باقر خان برادر
احمد خان است سرکار امام اشاره با امام جمعه اصفهان است
حضرت قوام اشاره بقوام الدوله وزیر نواب جلال الدوله
احمد خان حفظک الله تعالی کاغذ شما رسید یسئلونک عن
الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها اگر می دانستم
آنقدر رؤیت و روایت با حسن عبارت برای آخر ساعت
از خاطر شما تراوش میکند و از قلم ریزش نمیشود در آینه
بتوفیق حق و علا نقره ممکن نبود طلا شود مصراع باقی عمر
ایستاده ام بغرامت دیگر ندانستم از آن کاغذ چه نکته بکار رفته
بود در تعبیر بشارت مجازی شد و گوشزد عالم و جاهی گوید پیر نظر
سرکار امام و حضرت قوام رسید بحق خدا از کثرت اللفظ
و قوت حافظه تمام شده هر چه فکر کردم در چه نوشته ام و
چه بود بیادم نمی آید ولی نیست مگر از احتیاط حواسی و اختلاط
با عوام الناس سخت می ترسم در حاصی شر یا الوا موجب حشر با
اشرار شود خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین
باری قصیده مسکین رسید مصراع مرغ مسکین چه خبر داشت

در گلزاری هست نه شاخ ثنائی اسمی داشتم نه رسمی لمحرره
چون تو ازش گشتی دلیری جوی ما پس بگو دیگر نصیب از سوی ما
مبلغ بیست و پنج تومان بعمدة التجار و الاعیان آقا محمد
مهدی دهدشتی حواله کرده ام انشاء الله برسانید شاعر ولایت
ما شخصی است از طایفه حنوز ملا حق علی نام در قصابی گری نقده
و گاهی هم میسر اید در هر بیتی موافق با یکی از اوزان
عروضیست و علاوه بر آن گاهی اتفاق میافتد در یک مصراع
ریش خویش دراز است و مصراع دیگر با نغمه آواز باد
ملحق می کند عالم ولایت ما یک عالم بار است حنوز ملا محمد
طاهر همدانی عالم همدانند در زهی نیز الست ظاهرش اگر
بحسب لباس سفید است اما باطنش بجهة کارهای تباه بس سیاه است بال
اربرهی و ایتام را مجهول المالک و حق امام میداند هر جا خرمهره
ببیند گوید وقف است و تعلق بر عاگو دارد و با عدم سواد
ادعای اجتهاد میکند لا بتعلیم الشرع من البر العیاذ بالله بد نام
کننده نکوهای چند اگر شرط اجتهاد عدم سواد است پس مقداری
باقی نخواهد ماند اکنون برای ما صغیر علویه در تفریط که بر وجود
رفته ناظریت دعوی خود را طی کنند تا بچه وسیله و کدام حیله
حیله خود را از اینجا خلاص نماید تاجر ولایت ما پایه استطاعت
و مایه بضاعت آنقدر داشت که یکروز معامله جات چنبر و کالای او

مثل آذربایجان ... بلکه ویرانتر است در زیر لگد ... روس و ... شیعه از ... روم ... هم حالا از گوشه دیگر در ... ایران شده ... تا ... جمع آوری این کتاب

را بنقد و نسیه خریدند تا چند روز دکان او بسته شد
بخلاف گفته شاعر گشاده ام در دکان جان و منتظرم در بر
معامله بر در دکان آید سوار ولایت ما سکور است در هر بکا
در دعا شیر و از دعا دلیرند الحمد لله از اقبال بیزوال اعلیحضرت
همایونی ارواحنا فداه از آن دزدی و دغل و رهزنی و بد عمل
افتاده اند امید است انشاء الله بحالت قدیم خود بگذرند اما
حالت من پریشان جمعی و جمعی پریشان گرفتار قومی و قومی
عجایب اهالی ولایت از بزرگ و کوچک در این ... بچینیان
بهرزه گوئی و غارت و دزدی غارت و جسارت [illegible]
این آسانی دست بکار زده و جسارتشان همین بس در سی کس و نا
کس حاکم را با سرباز و توپ مرافعه و منهوب داشت این
را بر خود گذاشت با این احوال حقیر بامید رحمت بخشنده غلطها
صحیح شود و کتابتها تصحیح لعن الله بحیث بعد ذلک امرا
محمد باقرخان اگر در باب گلستان اشارتی فرمود و شما هم
بشارتی دادید بواسطه عمارت خرم آباد بسیار افتاده ایم و
شعر شیخ مصرع ای تهی دست رفته در بازار ترسمت
برنیاوری دستار در بعضی بنای فارسی مضموم و برخی با بار
موحده مفتوح میخوانند و شیفته ... در مقتضی ... است
بفهم اگر احمد خان گلستانه بنویسد احتمالی میرود در اغلاط کلستان

... سلطان ... بغض ... نشستن ... بوارث ... آزاده ... ست ... نشستن ... روح ... بطلان ... بی ... با ... شخصی ... نیست ... اصطلاح ... نشان ... است و ... فصاحت

قائم مقام هم سم لنگ
مر خواهی چو سلم چو نه
با کوه سر و کار
فتادیم زبان‌ها کوهکی
باز گشت وا نخواهیم
نوشت غیر از حق
والسلام

مرحوم قائم مقام بمیرزا تقی علی آبادی نوشته‌اند

صحیح شود و منّتی بر روان شیخ سعدی بگذارد و آنکه بشارت
الیه شما نوشته بودید ضرر امری دانسته‌اند نه شما را مجال تحریر است و نه مرا
فرصت خواندن عمر کجا در بوستان گل و گلستان تا بر سیم تحقّق
ضرر او را نمیرسد یکساعت فرصت ملاحظه کتاب نبود هر چه کتاب
همراه آورده بودند مصداق کمثل الحمار یحمل اسفاراً بود بار بکتابخانه
طهران فرستادیم حسبنا کتاب الله را از تلاوت او هر
صباح ناچارم در تعویذ فلاح است و حرز نجاح را استه
باقی مایه حرز و فانت و مایه آفات کلما حصلتموها وسوسه ملک
الشعراء با آن کمال چه جای دارد و دیگران چه را حلال همیشه
قرار سپهر کج رفتار بر این بود صفحه تمام شد مطلب تمام نشد
شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر
تا جناب ملّا باشی کدام یک از فقرات را تصدیق کنند از آنکه
از رفیق دیگر با باطیبی پرداختیم آقا مهدی از میان رفت آقا مهدی
بعد از آن رفت برای استظهار حضرت ایالت مآبت متحمّل رنج شده را
از حساب خانه و باغ بالتفات ایشان فراغ خاطری کسب کنند انشاء الله
نخواهید گذاشت دیگر بر مهدی چیره شود و دیو بر فرشته
خیره شرعاً و عرفاً سرکار امام و حضرت قوام علیهما السلام برای
مشار الیه هر دو برای کمی فقیر نعم المولی و نعم النصیر خواهند بود
باقر خان محمد حسین خان در ارادت و در خدمت نور چشمی امیر زاده

هستند الحمد لله تعالی سلامت هستند امّا برای محمد باقر خان
وقت رفتن شیراز حادثه با مزه در خیال بدیع و تازه بود اتفاق
افتاد نوکری داشت از قرار یکه شنیدم خیلی احمق است و رسماً
مست و جیب طعن و دق سماور را از آتش خالی کند یا خالی بچه در
احتیاط کند در میان بخاری گذاشته چنانکه تصوّر کن در اگر
جنبه آتش یا شعله ناری باشد بچه هم در بخاری است خاموش
خواهد شد قدری راه را رفته دیر از بخاری دود بفلک
میرود وقتیکه خبر دار شدند سوخته بود بعضی از رخوت پاره
زلو قوت سوخته و ضایع شده بود محمد باقر خان برای تسلی خاطر
در ظهر قاطر هزار احمق خر غیظی کند با چوب بادام بر پیکر و
اندام او چند چوب سبز نه هیهات هیهات قبای افروخته
و عبای سوخته را این چوبها چاره نخواهد کرد چنین قیمت خیمت
دارد و محتمل است وقت مراجعت خاطر را بآب خواهد انداخت
در هرچه آنوقت ابتر شد لیکن بار فنه بود هیمی انداز آتشم نمی
در آب **ایضاً** عریضه ایست از قوی سلیم سیاد غلام
کوچک مهر علیا بود و مهر علیا او را بسیار دوست میداشته
بخاکپای مبارک نوشته شده الحمد و المنه از اقبال بی‌زوال
شاهنشاه جهان از تربیت خدام سپهر مقام قبله عالمیان
نخورده‌ام مگر برنج عنبر بو نخوابیده‌ام مگر روی توشک ...

روسیه است و جای من تخت آبنوس لباس حریر در بر دارم
واساس کبیر از خان و امیر و حشمتی نه دارم و از برنا و پیر
و حشمتی هر حرف بزنم مجری است ز هر طرف لشکرم زفوج هر چه
بخواهم موجود است و هر چه بگویم مشهود حرف … صرف کنند در
آرزویم گر خود همه شیر مرغ جویم غلامانم هزار است کنیزانم
بیشمار با سپاهی منتظر و سرشته مهر و خوی ار رفتم بوی علقم
از خواجه باشانم هر از سر و … از شاهزادگان پاسی نه دارم از
لطف روی و کار خود … همه از جلد کار بیشتر شنیده او از و من
جامه شب در تن دارم در بستر آغوش ماهم جاه امیران خواهم
در غلام سیاهم نامم سلیم است و مقامم کریم مستدعی غلامان
سیاه را بر من … روسیاه عنایت فرمایند یا خواهند فرمود
تعهد سیاه کم بیابان در چه در دماغ دارد باسعادت الیه …
راه العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بر همه بندگان
بشیر تواند بود با اینکه مرا است الیت امیری اگر سگبان تو باشم
از هزبری سگبان … و باشم سگ باشم اگر سگ است
نباشم … الله رغم عذری ازرق چشم سرخ موی ارزنده
… سیاه … هیبت عظمی روسفید خواهم بود والتقیم
ایضاً در … خاطر من چون انگور روز آخر من
… در زره … حیرت … خندید شنیدن

مستحضرم
آنجا بعرض رسانیدم
حسب الدلالت که در
باره … کنیز اعظم
از کاغذ نوشتن
بدار الخلافه از
منزل … آباد و یا
رفته در رکاب و
بکار نواب والا
طهماسب میرزا
و اصرار در باب
محمد حسین میرزا
نامه

حرفهای یاوه و خوانین احکام قسم و یاوه چنانچه سرکار
فی معهد خوی خاقانی ما صدقه بهم رسانید نبوده مهمان مطبخ من
ربی العبیدی کی بر وعده معلوم نیست که زنجر و خلنج دست از عناد
و لجاج بکار زر و طریق انصاف پویند و سخن خلاف گویند
و حکم امیر صطبی و فرمایش میر ما فوق و طبی را بشنوید پس
دهن بر دهن آلوده بخواهد گشت ز دهن اسعده بخواهد شکی لیز در
این جنگ بجنگ نخواهد افتاد و حواله جات سرکار باستار
کریم اصفهانی چنانچه باشد و دانه … عکس در هوا و نقش بر
آب همه خیال و خواب است چنین بازی خسارت در میان بود
و دست جسارت دراز کند انشاء الله در این بود سوال هر د
و یا صدمه بر سیر ضرر و نقصان و غبن و خسران با سلامتی وجود
شریف نیست زیاده زحمت نیست والسلام **ایضاً**
بمیرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شد جناب
جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی برگ عالی
در جناب عالی فرستاده بودید عز وصول بخشید و شرف نزول بخشید
و کیف اوراد در اول سال چه بهتر از ترک بود لهذا سعید
گرفتیم هزار شتم … تفسیر را عالیجاه … مطالبه
خواهند نمود یاد آوری او همین قدر بود که عنایت حمیت …
جزاک الله فی ازاحة الملول و اجابة المسئول و اطاعة التصدیق

ز ترتیب
شما خط کم عرایض
بین … چه
… و باب
… السلطنه باستحقاق
… پرست و
… قاسم
… است
… وزارت
… امیر ادهم
و …
… منصب
… ملک …

وارائة الطریق واگر بقوهٔ فقهیه فوز او و فاهم التّه غی الغلقوم مجبّاً یعنی بلد درک این برگ دلمه اید و بلد رسیدن این شئ نفیس را فرستاده اید لازم است در بخانه آباد و لطف سرکار زیاد خستم کلام کنم تا جواب سرکار بر سر در تردید جواب و سؤال و تحریر خیال خواهیم بود زینت و زیر مختار باز پس حاصل این متاع نفیس بود از بابت میل در تحریرات فن دارد سواد این رقعه را با آن یک مراسله بی ربط بود ارد در بیاض ثبت و ضبط نمند زیاد زحمتی نیست والسّلام

ایضاً

نواب مرحوم معتمد الدّوله در جواب نواب حسام السّلطنه برادر خود در ماه رمضان سنه ۱۲۸٤ بعد از ناخوشی سخت نوشته اند

ای سروری که سوت و جاه و جلال تو · در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه
ذکر حمیدیت در آفاق مشتهر · چونانکه در عرب بعض امثال ساریه
دست تو در نوال بود غیم ممطره · خلق تو در شمیم بود مشک داریه
باشد برای مخلص تو عیش ناعمه · گیرد جزای دشمن تو دلو داریه
گیرد قافیه چه دلم تنگ عاریه · بی آب مانده است در چشمم جاریه
رفتی بگرمسیر خدا یار و همسر است · که بهر خرما و رطب و گاه لاریه
دارد اگر گرمسیر همه مطلوب خاطر است · سوغات گرمسیر حمار است و جاریه

اما حماری را بهلاد و کنیزی خدمتگزار را ای بار باز بستیزد ولی از صاحب خریده و هر دو راه بروز یکی کراهت و یکی با طاعت هر دو

منصب برای ماده نفس پنیست اگر من تا مرد دعا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم مگر بقطع الحلقوم و هرگز از او عوض نمیخواهم این وزارت مگر بشلوکان و امیر شلوکان نباشد اسراف ازین هم بر تکلیف سلقدم

حمیمای باشند یکی در بار و یکی در کار و هر دو یکی در میدان و یکی در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف و یکی در زفاف اما می دانید در این فقره خلاف ولی تجربه گزاف است نه کو مصاف نه مرد زفاف حاصله پس از ناخوشی الحمد لله از آن مرض مهلک رستیم وا از عرض مدرک جستیم از کافور و مار الشعیر و کاسنی و تباشیر حرکتی حاصل و بلائی واصل خواهد شد و اگر نه میدانید در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود حالا چه باشد در پایان کهولت این امانی و رکهولت بعض آید کالقدر حاو زنت الخمسین و حاورت اعدائی هو السنین و بنا قرا کی فی هذه الالام قدر هوی و درسی و خضر هوای فی هذه الدار سقام قدوری و دیشی ما بهم اعراض جسمانی و اعراض نفسانی در اسباب تنبیه است هیچ تنبیه حاصل نیست را است اسباب غفلت تا نباشی کار دنیا نظامی و قوامی نخواهد داشت باری عزیز است هیچ کس را گمان نبود بار دیگر از این بستن رعاف و خفتن لحاف بهبودی حاصل شود اما شکر از فضل خدا و توجه خداوند بود در این وقت با حالت تباه و سر دل آشفته و خاطر آلفته دست توسل بدامن پاک حضرت عرش مرتبت حجه اختر سیّد الشهدا اروحی فداه دراز کرده نالیدم و روی نیاز بر خاک مالیدم المحرر هزار بار شفا فضل کند گار گشود هزار لطف خفی فیض کند کارم کند حاکم

شاه سهیدان ز فرق تا بقدم فلک لالی صحبت
همی کنارم کجو زمین مکرمت شاه دین امام همام
فلک رکاب شفا آنزمان سوارم کجو قضا بحکم نبی یمن در
یمینم کجو قدر بامر سپر در یسارم کجو هزار مرتبه
جان رهی فدای اشیی باد در برسگ درخویش اختیارم کجو و در حقیقت
دست غیبی بود ازین پیش در بعضی انباء شتند بلطف
بر اشتند والله برحمت سبی و چنگال بیرون آن اشکال بل
امر محال بنظر می آید چنانچه با هزار ضجر و زجر من نصف
اللیل الی الفجر خواستند نشد آنجناب پای گرفت بسته
شکل برقو ولی در جنب قدرت اللهی در آسمان استوار ستون
زفراشته و زمین با سکون داشته سهل است و آسان خاصه
در شخص شفیع در آنحضرت رفیع باشد در خاصه موجودات و خلاصه
کائنات است چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
و شعر خواجه علیه الرحمه همین جا مناسب است چه مبارک
سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه
براتم دادند تا قیامت اگر شکر گویم لذکر از بسیار و یکی
از هزار نخواهد بود گر بهر موی من گردد زبان شکرها
تو نشیار در بیان فحمدالله ثم حمد آله علی ما هدانا بجمیل
انعمه و لکی امید داشتم در بازخیالی خواهد بود در حضرت

دیروا لسلطه
واداد نموده‌ایم از
سیر ز دار حسیم
مستحضر اهی ولایت
هم بنوز نشما هم اگر
فی ما بین بوم خلف
نیز نبود مع هذا المراتب
بوجه جهت قنبر بخوم
بنجاهزار زراول
بهای دلیر امنصب
میفقط موسی خان از
ما بعمه و دارا شهر بود
ثانی

سرکار والا خامه برنامه خواهم گذاشت و شرح حالی خواهم
نگاشت و درد دلی خواهم کرد و حرف دلی خواهم زد و بهیات
بهیات لما توعدون یاری از ضعف و نقاهت زیاده بر این
مجال تحریر نیست اگر کی پیشی تو گفتم غم دل ترسیدم در دل
آزرده شوی ورنه سخن بسیار است بخدا اینکه ذات پاکش از
عیب مبرا است و از ریب معرا در آن لیلة القطعی در
شب شنبه شعبان بود شبی بر من گذشت در مسلمان نشنود
کافر نبیند جزای یکشب دردم اگر دهر اینه سوی بهشت
بردم کافر و مسلمان را انشاءالله تعالی این زحمات خطیره
و صدمات کبیره کفاره ذنوب خواهد بود و اجر اخروی
خواهد داشت سیجعل الله بعد عسر یسرا و الحمد لله علی کل حال
والصلوة والسلام علی محمد و آله **ایضاً از نواب**
مرحوم است کنایات و استعارات و اشارات بسیار شیرین
منضیانه دارد لطیفه ها بکار برده است :

جعلت فداک ایسر لله لقاء الجلال لقاکا همای اوج سعادت
برام ما اقتاد در همایش یعنی ذات وطایر شکین پر و بال
مراسله مودت مواصله در همراهی جوان احمد و غلام احمد
یعنی رضابیگ بهای جان و صفی روانبود در احسن اوان
واصل شد و از سلامتی مزاج شریف مسرت و بهجت حاصل

ز ره سپهر
مدح خان خوش
بهر حسین اینکه
شعر از راه جمله
افتاده است شرفها
خمسه الدنیا والاخره
نیستند و جوان
احوال این طور
کارها از او ساختم
شمعها شد خود
مستحق است
پیچ جان توری
نیستند

لست اهلاً للسعدی و الرسول و حبّذا وجه الرسول بحبّ وجه المرسل رضا بیگ از آن سو نامه نامی آورد و بود از مطالعهٔ آن ساحت خاطر از رشک بهشت و موسم انبوه بهشت ساحت و از این طرف هوج زرّین می‌بود از ملاحظهٔ آتش دیده سرکار روشن است و خاطر افگار گلشن الهاً و سهلاً در این ایاب و ذهاب چه قدر ثواب و صواب که وصی تکستان شاد نمود و خانه سرکار را آباد ساخت با کاروان مصری چندین شکر نباش ان شاء الله این مود مرور و آن ناحیه و ماهیه بر سرکار مبارک است ولی از این عیش جمعی در طیش و از این معبر برخی شعر و بعضی للناس نشید و از ابیات لاحوص سلام الله یا مطر علیها و لیس علیک یا مطر السلام کان لم کن نکاح سلمی غداة نکاحها مطر نیام وان لم ینکحها لا کفیار لکان بکفیها ملک امام و بعضی از اصحاب فیه و فالیه به ارباب جد و حال کضر از حسنا قلبی لو جها حسداً و بغیاً انه لذمیم ولی بنده لحاظ در اینجا مشیم او لیست گفتم نشا حاشا و کلّا در ظاهرش عیب نمی‌بینیم و در باطنش غیب نمی‌دانم عالم سرائر بر اعمال جرائر خبیر است و رب ذو الجلال به زیارت حجاج بصیر بر پاکی ضمیر ایردان گواه باشد روی عبد الله ابن ابی سینا ثبو قاتلهم الله انی

بکجند اینجا
نان صد ما بقدر
کفایت بحمد الله
دارد عمر را رفاه
او همه کس بهتر است
آخرتش از همه کس خوبتر
منقبتش از عالم بالاتر

یوفکون و بعضهم یقولون خطاً بالها و عتاباً علیها ما قال الشاعر شعراً فاختم قرز و جبت علیس فاتقنی بهون لدیه عاصی غیر آجی فانک قرز وجبت عن غیر خبره فتیً من بنی العباس لیس یعاقبی و اما انا فاتقی للک ما یکلم به احد من الناس سخن در پیچه گفتم با حریفان خدا را زین معما پرده بردار فاعلم یا اخی و روحی انی لک ناصح امین عراق فارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت خلخال و وقت تبریز است خطبت یا حسن للوسائی احمی العقبی جمعی را از اوست آذربایجان باذق للمس الک احمی اللهم لک یعنی اذربایجان فرزت الآمر من حرت الاربتین انیک ناجر بهما بالزفار و البنین و بالاخری بالبقار هری السنین و بهما لو استمعا النفس مرة بلغت من العدیا کان مکان ولی با خبر باش در سر می‌شکند دیوارش نزلت فی ارض مسبعه و احفظ حمارک من السباع و الضباع در لیت گفته اند و من رعی غنما فی ارض مسبعة و نام عنها تولی رعیتها الاسد خاصه الثنی در بهار آمد و فروردین است بهار سعادت برام است و ایام جوانی بکام نازلت یا ابا الحمید فی عیش رغید و جد سعید اخر بران یوسف را جز متاع کله و خیالی فاسد چیزی در دست نماند بحسرت نگاهی میکنند و بعسرت آهی میکشند ان شاء الله شاخ دولت

وکاخ دولت از صدمه و بعد و بعد و حادثه نگارشه ایمن و
مصفون است دنباله دارند و تصریح کرده اند ایضاً فرایت شوم بی ادبانه
نباشد حیف در سلاو هزاری بازار و حشیی کمات بنا موختی این کنایات
ابلغ من التصریح و اشارات اوضح من التلویح بهر رفت پس از
هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق بعالیجناب میفد حسن رجوع خواهید
فرمود در کشف معضلات و حل مشکلات آن بفکر صایب و ذهن
ثاقب اندر و نیز چیزی از موضوع مجموعی بیخبر است چند مجهوی خلاف
للمقصود در حضرت مسعود بعرض میرسد و چندین تبعین خود یافته
هیچ جوابی نیافته و خاطر آگاهی نیافته هیهات چه دانند آنکه
اشتر می چرانند بار خفتان بلفظات ذاتی دریافت خواهید
فرمود سر هر نکته گردراه بجای دارند بار اگر درین مقاله اطاله
شد معذور دارد مرا آهسته سفر ساز کرده ام بحکم لما فرکالمجنون
مالوری الکتب و یار قوی انشاء الله چند روز دیگر از لاهور ان
روانه ام فارقتها لا عن رضی انجب بها لا عن قلع وحبت
لا یتحیّر د دیگر مشکل است در کنی بطن اودیه و روش جادگان
ینهدر عنها السیل و لا یرقی الیه الطیر بزیارت مکاتیب شریفه خاطر
حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر با شما برسد قلل الجبال و
در بطون حنوف اگر مهدیم فاذکرونی بخیر لا بخیر و انا الی ربنا
لمنقلبون و اگر زنده برگشتیم فاغلبوا لی بقوة انشاء الله در

هر ظله حوالی شد
خفقم ولا حسنا و ختما
بعد از سنته حر دوره
چند کلام پیر و حجو خفقم کرده
رفت از نایب السلطنه
روحی شراه شاهی
عادل تر درین باب
بلاغ نرادم همین کاغذ
باسم نظر مبارک شد
رسیده هر کلام طلب
بعمده بر آرم کار دو
دو همان منزل
علی اکبر

سنه حکمرانی متمکن باشید زمین چمن اهری هرکی اعتدال
پنجه ای بهمن برین روضه ممات عبارت بهرازی وانشای فارسی و
تازی است اندکی پیش تو گفتم غم جان ترسیدم در دل آزرده
شوی ورنه سخن بسیار است حالا خود تان قدری از آداب و سلوک
حضرت جلالی مرقوم فرمایید در بیان شما قیام کرده و سلام دلو
یا لحکم کبر سن شما بلا باصغر من الحجن الگافئت هیچ اعتنا نکرده
اگر چنین کاری کرده مرحبا در ضبع غم دارند رفعت می طلبد
در از اباه صنم است نصرت می خواهد و اگر از شما بلا در بزرگتر
خود را اکبر سنا و احقر غضبا و اصلا عودا و اصلب عمودا
هست چنین توقّع داشته باشید زهی بی انصافیست نه رضای
خالق است نه مرضی خلق در زینت در عرق غیرت نشسته باشیم
و هر یار سنوی عارض و حالم نبات کاشر لا نبات با فصاحت
سحبان و طلاقت جان شما را در محفی گفتن پروزد فروز تصنیع
لحن و سر کار را در آن لحظه ار شکه و صورت انرا نویسی
همان بهتر نصیحت شنو پیر فضیحت مکن او را الجمار قمار باز
گزارد سر بهاران شد و دی آمد و دی رفت ای تو هزار ایم
در کی آمد و کی رفت لا یعلم الحرّ من البرد والشعیر من البرّ
تا از صدمت لنشی فارغ آیی و اگر غیر این کردی با جسی
کاغذ بایجار سیده مهرشیر و خند شیر را در اینجا دیدم در چاپ

قسمت
سنه هم مرحم اللذم بعد
دیدار مجنند فرموده بیم
خداکار و بار
از بیان ورت شنوم
خوفت است ولو و
باشد حوالی خوفت
با بیان رفاقه ها بر پین
تعین بردار ان هر گاه
منصب باعلی از شما
باشد طالب باشیم از
خوفت نیست مرخوف
سلوک من نتوانی خوف
وقت وارد

رست مقدار کلام معجز نظام نظام را است شی لکمافر کالمجنون
اگر مجنون نبودم جای آن صفحهٔ اول کاغذ قرار میدادم در نامهٔ مشکین
خامه هم باسم رب العزه موشح میشد و هم برسم سرکار دولت
مزین میگشت اگر دوستانی شب شیر را از گاو فرق نکند بنده
حقوق دوستانی روز گاو را از شیر نشناختم ان البقر تشابه علینا
در قرآن خوانده بودم ولی ان الدستة تشابه علینا نخوانده
بودم هرچه ایراد بگیرید رواست ولی بجهة سرکار هیچکدام
نشستنی نیست چنین حمزه یعنی شیر است پس از دست شیر شمشیر
گرفتی و از گاه شیر مثالان فی مرتبا از عجایب ابتدای کلام
بنام اشرف پرندها بود و ختام باسم بهترین چرندها و قال
لقد من الجرثومة والگرنته بمجهد واله والسلام علی من اتبع الهدی

ایضاً بجناب مستعلی وزیر مختار نوشته اند:

جناب وزیر مختار مدتی بود در از ملاحظهٔ خط زیبا و از سواد
دیده حور راست خالصه بود قرطاس صاف تا بشبر الماس
شفاف داشت محروم بود خوب شد تا آثار نامه درآمد
گفتگوی عروس عمها مالوس ماش رفت و در حرفهای منحوس
و از آهن کردن و بعد از آن عروس عمها رفته است والعمها رفته
انشاء الله ورود و شهود و مقصد و مقصود همه مبارک و مسعود است
نوشته بود کریم لطف بنده استدعا یافت حاشا و کلا در مهر حق

از من تا چه لازم است
بنایب السلطنه عرض کنم
را اکاری و شماتت تا چه
رسد برادر الحمد لله در [illegible]
مگر از [illegible] دارم با من و شما لیکن
طور محرمی ما باشد و السلام
بشاهزاده نامه خانم همشیره
صبی و بطنی نایب السلطنه
در اوایل نوشته ولی
تعزل را در هم فرستم
رحم الله
بسته بای زلف چو تا بتر دلع
زنجیر

قصودی و درمهی قطعی برادرم معلوم شد در حضرت حسام والا
مقام و جناب وزیر با احتشام دام اقبالهما الی الایام تنها
قاضی رفته اید و راضی برگشته اید ما و رفقو که تنها هیچ این
داستان نبود و همین کاری در خلال بمبارکی مقصود است از حمایت
مشهور است پس از آن نمی دانم چه در پیش است که هر یک پیمانه
آتش دیوانه که شد شما قرب حضور داشتید و من دور از شما مهجور
شده بودم من محروم چه یافته اید و چه یافتید در همچون بقول
عرب استنوق الجمل و استحجر الطین ولی زبان نقطه چین و شانه
نشناخته بین در ملحیان وانکی حلم از سیلان و نقشش میکنند
و باعوجاج خطوط شانه در امتزاج و خطوط زمانه حرس میزنند
چنین میگفتند و یحتمل در شما هم خبر داشتید گاهی ولع سبعة
الدف و حرف گزاف پیش آید در آن تقوی کالباغی و مخدومی
غیر طاغی چون صاحب خبر است دیوار و فلس بشر نیست و دیمی
گفتگوی منبری بمیان افتاد در این کرگهای بعقیق پیش از
اراضی شیر کشی ممنوع باشند دریای گرداب موج خطر و استعصاب
فوج ظفر جای ساحل رود لوش و یقین بود با آن جرثومه کلباغی
کلباغی می تند و منبری کرد مراسمه نمی نشست و در افواج صدگانه
یکی حق این بنده آشنایست الحمد الله از حقهای انصاف دلعید
که این کار خلاف است و این جرثومه گزاف قصه کشیر از قره

بسم [illegible]
شمه از نکارم و [illegible]
تقدیر چنین
[illegible]
بر مانده و [illegible]
یاقوت [illegible]
تقدیر چون ولی
[illegible]
بلف
[illegible] تقدیر
[illegible]
لب [illegible]
[illegible] تا بتو
[illegible]
رمز [illegible]

اینطایفه حقیر خارج است و رفع آن بیشتر از آن از اراضی
بخلاف عهود ماضی است و بکفوج در حضیض و اوج بمن میرسد
الحمد الله امر عروسی و خیر در رفع حرفهای بیهوده و صبر کند نوبت
سلم اصفا و عشرت و فراغت کاشش وقتی دست بکار میشود
در برای ما هم فراغتی حاصل میشد از رزم جشن بزم عیش میپرداختیم
و باین بهانه از صدای ترانه ارده مجلس بساطی میچیدیم گاهی نوبت
رزم است و گاهی نوبت ساغر نهشته بود که لطف بعامه گروهی
در نظرها ثابت است و اجتنبوا قَولَ الزُّور چه میخواهی
بگو مگر سالهای سابق را فراموشی کرده اند که در مدت شما خاموش
شده اند احشاشان بجمیع چراگاه اغنامشان در چراغند
الحمد لله از کنج رنجی میرهند و از لقدمی بقدم نقصیری زیانی نرسید
در مدت فرصت که لقدم از آسایش ولایت حکایت
کنند و از زمان ماضی روایت این خیر الکلام قلّ و دلّ
باری قالیچه قشنگ را که نمونه فرنگ است رسید خانه آثار محبت
زیاد ما شاء الله در رنگ تمام هستید و سوغات طهران و
مبارکباد فتح آوردن و هدیه اجازه عروسی کردن است بلا شک
قالیچه و بارچه تمام میکنید هیهات هیهات لما توعدون
تا از طرایف نفیس و ظرایف پاریس و تشوقات چین و تحف
قسطنطین نفرستید مشکل است این امر صورت بگیرد و کسی که

غنچه دل تو ام خرم و
چونی بیشتو ام
از بخت نخوم رنجده
دلگیر جان از بیم
شرم رخسم تخته ادق
بوس از مرای
دیش
نبود پر از وفا ستمی تلخ
بنویسم کاغذ های
نقاب والله
کو هر نوشته ما نه
خواب دارم نه کار
تا حالا صبح

عروسی را بر تخت سوار کرد تا رسم طاغی و اقاعی ارسین
باجی چه صلاح دانند چون حکایت او زبان بمیان آمد خوب است
قدری از آن ممور آن دیو نژاد و وحشیان بی نهاد بنویسیم این
طایفه شریر از برنا و پیر بخیال شوامخ و قلل بر اوج استظهار
داشتند سالیان دراز بساختن و تازه عمارت نمود یکی را
بخیال تغییر حکومت از تدبیر خصوصیت آسوده بودند در معنی
لطایف مذلة علی وجه داشتند تا اینکه از این خیال
مأیوس شده ساختن قلعه مروان بحکم دیوان در خلاف
رای دیوان بود بمنت آمد استحکام آن مکان را مایه
تزلزل ارکان داشتند و چندی بخیال رفتن قلعه و گرفتن
محمد باقرخان افتادند و رفتن مراد به آن سامان مایه تقویت
آنها دانسته دست محرک خارج و داخلی قوی و آن ابلهان
غوی شدند غفلة آن حادثه کارثه در هیچ زمان و اوان در
این ولایت معهود نبود اتفاق افتاد استخلاص من در آن
میان غریب تر از همه بود در این تیرباران شاید در امیانه
یک کارگر نبود از فضل الهی و اقبال حضرت شاهنشاهی جستیم و
رستیم و الحمد لله خستیم و شکستیم فلیس الفرار الیوم عارا علی
الفتی لدا عرف منه الشجاعة بالامس لیس از آن واقعه این ابلهان
چنان دانستند که اعلیحضرت قدر قدرت از انتقام این امر خطیر

[illegible]

و استحکام در این کار بیشتر مضایقه نخواهند فرمود و ان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جسب عظام الحمد لله بغیرت ملوکانه و حمیت شاهانه لشکر جرار باین دیار مأمور فرمودند بخشش تصدی التسلق فی هجراته بشیرب اخراده باشام قادمه پس از ورود سنندج بسلیقه های مستقیم معوج هر کس حرفی مینمود این بنده درگاه از جانب اعلیحضرت شاهنشاه اختیار تسخیر سپاه داشت سه فوج و دو عراده توپ قورخانه از طرف یمین شبامیان و کلوین مأمور ساخت پس از ورود آنجا فوج ظفر اثر در اواسط ماه صفر رفته بود با تفنگچی هانه و سنقر و مریوانی با آن ارومی ملحق شدند و باتفاق در تنبیه شیخ سلیمان در مجاری در بند کلوین استقرار اقامت نمودند و در عرض غره ربیع الثانی از آن جنگ الهی در در بند کلوین اتفاق افتاد چون مکان سخت و انبوه از جنگل و درخت بود لشکریان منصور چندان صرفه نبردند از آنها سپه دستگیر بود و از آنها سینه و پیکر با وجود این خدمت توپ خانه بیگ برگشتند و بعد از آن از طرق مختلفه تعیین شده بود بخیال شبیخون افتادند بعون ربانی و اقبال سلطانی شب بیست هشتم ربیع الثانی دو هزار سوار و پیاده در گذشتن و گذشته شدن آمده بود از راه و لیره و مرسی چون دعای مستجاب بر آن جبال و مضایب عروج کردند و چنین بلای ناگهان بر در بی

وارد شدند و نجات کسی خطور نمیکرد از آن راه باریک در شب تاریک در هشت بار یک یک نفر بیواهمه بر فوق بالا بپایه و سواره پوست دشمن شکار چه رسد چنین بجهت عبور از آب شیروان رغلب تفنگچیها بطرف مهون رفته بودند وقتی در آن تسخیر ذراله خبر شدند به هیئت اجتماع بعزم قال قتال و نزاع آمدند نایره حرب در آن طعن و ضرب اشتعال یافت رنود از مرافق و روس از عوائق رفتار از آن جمله در خیبی عده و شیخ کرد تفنگ و قاتی حاجی شیخ کریم مدد کارت حکیم رفت تا از عون کردگار و اقبال شهریار شکست فاحش خورده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة تا جوشی در زانی از توسش ظلمانی را تعاقب کردند و آنجا را تصاحب نمودند و در آنجا مجال زیست را مجال دانستند از قهر و زور تا شهر رور شتافتند افواج سه گانه و تفنگچی سنقر و مرخوار و بانه دادمودی دادند و دو فوج و سه عراده قورخانه از طرف پل برای جلب نفع و سود و سلب فتنه نقود مأمور نمود الحمد لله بسلامت رفتند و در منزل پای بعضی سخنان با وده محمد سعید خان نوشته بود هر ده نفر تفنگچی سر بی گذاشته اند تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا عبور نمی توانند بلکه فتح صور بکر کار در لان بالاتر لرزل نماید پی خونین را گشته و سنگر ها را بسته

ایضاً
از خیالات اشیا

بعزم جدال گشته بقصد لشکر مسعود روز ورود شورش
چشمهٔ آب را که از آن چشمه بر سپاه لشکر نمی افتاد از بی آبی تاب ر
داشتند شب بیست یکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه بتسخیر مارنیج
سنگرها گرفته تا کنار رود خانه سیروان بقصد صبح فوج
افشار خبردار شد بغیرت آمده سنگر دیگر بستند و شنا دراز
هر فوج از آن طوفان و موج احتیاط که از آن آب شتاب برق
انداشتند سنگرها را گرفتند در حقیقت چنین نمط از نشاط و چون
عقاب بر آن عقاب بر آمد پرواز در یای سیروان و کوه آتش فشان
پروا نکرد گلوله نارنجک و توفور در آن حوالی و حواشی چون
ذرات متلاشی شد مگر با کینه دیگر از صدمت گلوله بهوا رفته جز
زمین نشد روز بیست و چهارم تفنگچی هورامان در بام تا شام
بعزم رزم پیش آمد کلما اوقدوا نار اللحرب اطفاها الله مغلوب و
منکوب برگشتند والله متم نوره و لو کره المفسدون یکدسته
سرباز فوج افشار در قلعه کوهسار سنگر داشت لنگر اقامت
و جلادت انداخت و انحاء شکسته کمان و گسسته کمند رو
بگریز نهاد و همگی دانستند نگشتن چوبین چون بستن رخنه
موئین است در آن زور حصار و بروی بر افشار و فرو تحسین نمود و
بر جلادت علی اکبر خان حلوانی و روی آفرین پس از چندین روز
برای ساختن تهیه یافتن سنهی معطل شده روز دوم جمادی

هزار انتظار و
اکراه نقره را هم بهر
نقد عز عیشم آنچه
بکنم نقی یعنی همه عیبهایش
را من دانم و هر کار بهایش
را علانیه می بینم و دانم
در این ایذا شده ام
در باز تفضیل چه چیزم و اینها
کنارم رکیم اعمام فرور
بیشتر تحکم صحی را نمیشم
هرزه بستر بلا شرمی افتم
متفق سوم دل
هرسم متعقد

الله و رایات منصور و بالاد بابان به افغور روان شد و در عرض
راه رحمن و رحیم عثمان مقیم پسران سعید غیر سعید و شقی عنید
بجنگ آمده ننگ برگشتند و پرچم ماه چهم در در نقسود بر
پایتخت لهو لعب افراشت ایدالحق افلاج خمسه سه خارج و خمسه
در خدمت سبقت گرفته را کنون بچرانیدن جیرهٔ علیق و خورانیدن
میره و دقیق و الکای انجیر و انار و شرب آب بهای خوش گوار مشغولند
اهل مسکان جوان در آن اطوار شامخه و انجار ماز غه در د
اقتراح رقبه شما کوتاهی کرد تا این سر هنگ جوان در این مورد و
سر و رچکند و با بعضی همگی از جوان و پیر صغیر و کبیر
انتظار مراحم بیکران دارند در دریای نوال شاهنشاهی موج گیرد
و موج عطا اوج پذیرد یکی نشان ما فروش از و یکی حمایل منطقه
منان و یکی خلعت مهر طلعت و یکی منصب و مواجب بگیرد و مجهد
بیک حاف گفته بود بالاتفاق هورامان دولتین علیتین
از عهده بر نمی آید نمی دانیم شاهنشاه چه اصراری دارد الحمد لله تعالی
دولت علیه ایران با قلیلی لشکری این فتح جلیلی و گنج نبهی فایز
و حایز شد و در این سرحدات فزون بیشمار این قرار سامره
لیلی و مذاکره خیر خواهی بود و ساختن قلعه مبارکه شاه آباد مریوان
در این زمان کمتر از فتح اورامان نیست و باز آن وحشت و
دهشت خاص و عام را گرفته از ساختن و پرداختن غفلت نکردیم

دیوار قلعه بقطر سه ذرع از آهک و سنگ و بارتفاع پنج ذرع نزدیک است به انجام و اتمام رسد در زمان حضور و راحت در همه فارغ البال رافع الحاجات بوده تا چینه و خشت از عهده بیرون نیامده در آن سرحد برای دولت ایران مایه خجلت خفقه بود الحمد الله تعالی از بخت دارای دیهیم و تخت اینزمان مخصوص بنیان مرصوص ساخته و پرداخته شد امید دارم که انشاء الله تعالی همین سال انجام پذیرد از تاییدات پروردگار و باطن ائمه اطهار چنین بقعه بر انداخته‌ایم تا دشمنان دین و دولت کور شوند و دوستان مسرور فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین نامه ارسالی جواب یکدو روزی معطل شد ولی این کاغذ تدفی زمان سابق را که لون عروسی خواسته بودید انشاء الله مبارکست بالیخیر خیر العروس بقوة والفکر و سر بقوة اینک به فاقت یکی ناظر بخدمت میرزا هر آن ناظر منظوری نزار بود چراغ دولتش نوری ندارد انشاء الله تعالی در تهیه و سر انجام باشید فصل میزان و عقرب فصل عیش و طرب است انشاء الله شما در وقت خزان بهار رشد کامی کامیاب باشید نوشته بودید خیلی میل دارید اگر فراغتی باشد بکوهستان بیایید امسال نوبت شیران گنجه و میران پنجه است کلیم از دست بیداد در نالی گشت اگر از ... را فتار هر وقت

میرزا در حقیقت اینها ماجرا اطلاع دارد و چندین بار در خدمت سراسر سعادت شاه شنود و صلح چه کلانه عاجزانه کنم دل بر فرزانهم و او اطلاق اذن و اجازت بنوازد ملاحظه ارکان جهان آرای ولیعهد روحی فداه را نمود در الاچیق در حصن و صحرا از جام و فر کرسی ... ...

تشریف بیاور ریز بسته میل شما است از ثواب جام مهر دارم از قباله تحق اگر سهو در رفته است در خبر مزار هم گویا شهرستانک تشریف برده اند و من از کثرت مشاغل از آن غافل شدم کمتر فرصت عریضه نگاری داشته ام زیاده زحمت است (۲)

ایضاً دو کپی میرزا رضا نوشته اند

آقا میرزا رضا اشعار او را همان مشهور بود و خیار آن سامان مستور را با لی نفوذ همیشه بر حوالی جوان رفو بی بالا غالی کاوه رفو میبست خشند و از رامی بو بسته بخود کامی علم عصیان میفراشتند و طبع خود سری میفروختند آنچه الله از عنوان الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه آن طبع و علم فرار و آن جمهی بر هریک از نهب و غارت دیوان در صحرا و دشت مروان اونشستیم و آتش فساد سهراب بحیی و غبار جبهه رزد دغل برنشستیم خسته شدیم **بیت** تیر بر ریش گنجه و تفتیش تا به تبریز و ... چه کند چه ضرور در بردیم تبریز و شیب تانه و نفوه تا بزرگی و شما بیان چه رسد تا چند غصه بسیار بردو قصه تا خلو بیاید ترک شادی کرد غم خوردن نه چای و قهوه را بابیست کم خورد انشاء الله تقاضای امور از توجه جناب اجل اکرم عنقریب منظم خواهد شد قدری از حکایتهای جدید و شکایتهای شدید باید نوشت لیکن ایام فرصت برای حسب

سرو و نسخ ... از گذارش ... سفر شنیده ... از تقریرات ... ضعیف عرض ... مخصوص ...

ایضاً

... مقام ... از نظر ... نوشته ... ... روح ... ... معلوم ... سلطان ... تحقیق ...

وتر سے بپایان نمیرسد مگر باین افسانها بانجام رسد
اگرچه شاعر می‌گوید   شب رفت حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز   در رواهی رمضان مذکور شد
در از گفتگوش البته به تعجبی با پولادیت روانه باشی در الدغ و در
اسب برای جمعی بنه و اسباب بود چنین فوج مأمور سیستانات
و وزیر مختار روانه فرنگستان است مانند عروس در ملک
گروسی بی‌جا صحبی و سرکشی خویشی و اقارب باین حالت واجب
است حتی گفتند پولی هم آورده اند در اگر آقا میرزا ابو
ابوطالب باین کار راغب نباشد خود باشد و قید مالی از
عمر و وزیر گرایه که بزودی برسانند در سه روزی همهمه در
میان همه افتاد در چه شد باین زودی کار بنفاق و جدائی
و فراق کشید و آن تعریفات والده و ولد و تشریفات
شهر و بلد چه ثمری بخشید و هر کس حدسی میزد و لیکن اصلا نبود
با رفتارش تحیر و باصر چنین بود اداوم وزیر مختار رسیده به
عنوان حکایت به آقا شکایت نوشته بود و از مداخله
ناظر و معامله منظور داشته و باوجود سیر فرنگستان و سیرت
گرگستان دیده و شنیده بود با طبع غیور متحمل این امور و
آن جسور شده و در آن در سه ماه با بهام و ابهام هر چه پیغام
و سلام حامل طهارت در خسارت و عفاف در سجاف

شما از جانب
جناب صاحب روزگار
بنیابت و وکالت
همواره خواهید بود
باز کمی فراق بنوعی جاری
داری به حضرت هر بود
چون فلک در بین
مقداری اگر آن شاه اشهد در
رکاب بود ما لا بد رشاه
فرمایش مکن و اگر در
سرکار ایلچی و جگر
این رشته لاهیمه سالم
چنین بار تا بجال

وخوبی در محجوبی است هر محبوب انظار است محجوب
استار است و بی‌ولادیت عاری دارد و امر غات سعادت
بگوشش هیچکس فرو نیامد تا روزی سرهنگ جوان باز رو
روانه بود دیر کاسه رنگارنگ در حقیقت گذرا لب کوم ناظر
برای بعضی از صدمه خاطر که در بین حیاط با میوی و نشاط
در منظر موافق روی در ایسم نشسته اند دوست باز یکدیگر آلوده و
بسته اند یحیی خان از ملاحظه این احوال بمدلول این اشباب
والفراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسده با خانم در او بخت
در این چه علاقت است و کنیزان بر سر او ریختند در این چه کار است
خانم در زیر کرسی از غش و یحیی خان از کرسی بر فرش
افتاد و کنیزان اعوان غالب شدند و سرهنگ جوان مغلوب خانم
مدهوش و مبهوت و یحیی خان کاذان بوت و فقیر از گیر و دار
خبر بوزیر مختار رسید بی اختیار باز رو بشتافت دید در
حالت مجلس قاضی همدان در شیخ در کتاب گلستان باز که
کنیز از سینه بخت الی اندرین کار   همه حیرت نقد چینی نقش دیوار
نقش‌ها بود و بر دیوارها نیست   چینیها زد و بر لبها انگشت
دانست کار از چاره و انبوه گذشته نوبت ضرب اذ
است وقت هنر است نه هنگام فضیحت است نه نصیحت
اول آقای ناظر را خمیر مایه آتش شر و سمیر زبالای سر و میر است

سیچ شما
نه ولعوم از آن حد به
بعد اسیچ کار شب
بعد از شتم خلاف عقل بعد
از شتم صرف اوان
بعد اسمیه صرف بعد
وخود را در محضر
آورده ان
رسید ... نکاه ... خود اند
رشت طین ... خود
منظور است ... نه
بعد ... ... ب
بیت ... و ... در
ثابت ... ودن

بخطاب و عتاب کثیر در حضور مؤمنین علیه التقیا بماة
جلد بکنجه آن معمور مقرر و رسالبضرب کاد سر از پا و سر از تخت
باز راضی نشده بچوب و فلک صدای او را بفلک رسانیدند
و از این واهمه حاجی نسخه سیاه آتش کامی خوش شمای تا شخنه گریخت
کنیزهای عزیز و دایهٔ پرمایه و خدم حرم محرم انیکار و مجرم
این عار بوده گریختند و هر یک بجائی متواری گردیده زن بشتیری
ظهر حمار بقنطار یکدی حجر فار بر بینار جز آن لله محتاله و لله
است که کسی را در آنخانه از همراهان مردانه و زنانه نگذاشتند
و قراول احتراسی بر در کریاسی موکل شد در بازی درون
متقفی در آفتاب از روزن شتر و مرد و زن در کوی و برزن
نخواهد دید و سه روز است ناظر بارجی مضروب و رجب منهوب
بسنج تشریف آورده است یاد رمضان یاری می کنید در مقام
کرم و منام نرم منزلی مهیا و نزلی مهنا و رختخواب افتاد و نان
و آب آماده داشت ایشان از ضرب حدید و از نعمت محجوب است
زفوس در دفتر عمرم ایام آنرا بیستی نویسد این را
پیش بعد از این واقعه خبری از آن با قعه نیست ایضاً
وزیر مختار خوب پولتیک بکار برد اگر از اول مدارا می
کرد این صید حرم بقید بند افتاد ولی عیب این کار این شد که
راز از پرده برافتاد این حرف مناره ترک و تاجیک

است و تقاضای
پیشکش و خدمت فراوان
از یک من کله قند
از مزارع ما چه حد
توقع حقوق از شما
متوالی داشته اند محض
سابقه خصوصیت حفظ
العیب [illegible]
کند و با اینکه دولت
از نعمه در ازای نو
پاس الفت و حق صحبت
نگاه دارد و رعایت
حرم ثقفی

و مذاکره در رونق یک گوید آنچه نباید خلق بگفت و شنیدند
تا فردا چه شود و خدا چه خواهد والسلام خیر ختام محمد و آله الامجاد

ایضاً از نواب حاجی معتمد الدوله مرحوم کاغذی است در
بحسینعلی خان کروسی وزیر مختار نوشته شرح اشاره الیه بعد از
ورود دار الخلافه بخیال فساد در کار کردن افتاده در تحریک
و اخلال مضایقه نکرده و علی الظاهر در مقام معذرت برآمده
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم و کان غدر منی با غیر از
مشار الیه مدت افتاد در بر سم خواهی و لا تدبیر التحریک
نموده بود در بزیارت حضرت عبد العظیم مرا از هر بیت سفید از برای
روی سیاه خوب است در برز میستان لشکر آراستن و خدا و مرعالمیک
دوراجی فرمود : جناب وزیر مختار بعد از حرکت از
حوالی این سامان و ورود هر بار معرکت این بنیان نوشته ارشاد
مشهور و مکتوب محظوظ شده بودم ولی اراجیف اخبار چون
اراجیف اشعار در این شهر بسیار بود قاصد رسید و نامه رسید
و خبر رسید فیض الله و کسی برای رسانیدن کاغذ نعم البدل ش
مشهور است گفتی قبول کردم اصرار کردی ناشناک افتادم قسم (به
خوردی یقین داشتم در دروغ است استکشاف شما از وقایع
و استکلاف شما از ودایع ما به جهت که دیدم این اخبار ضارّه
و اسرار غیر سارّه در میان جموع و عوام شیوع تمام دارد کرام

آن تاشید
بالفعل مشتغل تا بیست
تقدیم سقوط تنبیهی است
تعارف سیمرت بایند
و اسطراق شماست بعضی
بسلیم ضربت و ششم با بحید
بست قبضه جا بود و ابیل
رسید عربی [illegible]
و بیست عدد و تعارض
بات بید اعراض چشم
رسمان بسط نظر از
نسیه برات کاشت
[illegible]

است و این تحریرات فصیح و تقریرات ملیح را چه نام داده
نوشته به تدبیر خرد ناخواسته حاشیه نشینان و بار نجان در رقاب
چیست نمی‌دانم در تعلق مهی داشته باش و یک تملق صحی و یک نقطه
چنین باشد و یک نکته بین و یک تصدیق بلا تصور نماید و یکی تحقیق
بلا تفکر آن قدر شر و شور و غوغا سر و صورت است در مجال
این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست در شما خیال
کرده‌اید ولی حیرت از این دارم در مدرسان گروس تا بودن عروس
بی تا حرکت از بیچاره این حرفهای بیمار هیچ در گوشه و کنار نبود
نمی‌دانم بعد از ورود آن خطا ارم نهاد سرزمین است که
ایمان فلک رفته بیار چه شد در متاع فاسد تجار و طباع فاسد
فجار را مشتری و خریدار شدید و در نظر شما در اقمشه رنگارنگ
و امتعه روم و فرنگ چه امتیاز داشت چگونه در آن انواع و اجناس
توب چیت و کرباس نیز خواهد افتاد و خواهید گفت
که می‌گاهی از حریر لطیف الصنعت نفرت می‌کند و باز گاهی
کثیف شمرا از رغبت ولی انصاف باشد هرگز طبع نفیس به چیز
خبیث و خاطر ارض به شیء دنی مایل نمی‌شود باری گمان داشتم
بی یقین پیدا داشتم که بعد از زیارت عتبه چرخ مرتبه للدراک
مقبله اشفاء السلاطین و مشکله الجباه الخواقین و ورود در
حضور جناب شوکت مآب قواما لله دوله و نظاماً ما للشوکه در اجل

از نیلا در عرض شمر
مالک الکتاب بگر رجوع
قطع و فصل کارهای بنده
از آن بندگی
عزیز باش و آن
شکوه که للدر نجم تا جر
ا به فرنگ رفته بود
امتعه نفیس آورده بود
متوای آن گرفت جای نیلادر
ا کار کرد بنده تکلیف
خدم را در عالم
بی آورده دیگر ای جا
دشمنان نیز قوی

الکفار و عطف الجماه و رفع مسالک و مهالک ایشان تمامی ممالک
و مسالک اعنی جناب مستوفی الممالک دام اقباله و زاد
اجلاله اگر زبانی گشاید به شکرانه وجود مبارک باشد و
اگر بیان کند تالی حم و تبارک الملک بعد از مدتی در به
وطن قبیله و قطب فضیله رفتیم همه رعایای گروس شاکر
و راضی بخلاف عهود ماضی دیدیم شبها بوحشت در بستر فراغ شنند
و روزها بیرون جهت در کار معاش گله گوسفندشان در صحرا
بلا گرگ گلگت می‌برد از جفا در یله چنانچه در آخر مکتوب از
رفقای بعضی از آن لیاقت برای ما را اردی مشروح خواهد شد
و اگر اظهارات بر اینگونه مقالات را خدا اگر نه عار و عوار
گروس مینداشتید مقامات دیگر بود در دور التخواهی به
عرض باریافتگان حضور باهر النور اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا
الحمد لله تعالی از بخت داری دهیم و بخت و اقبال بی‌زوال
شاهنشاه بهیمان در زمان قلیلی در این سرحد امور جلیلی اتفاق
افتاده در خفقان با این عبارت برشته بیان نکشیده‌اید و
هیهات در قبیل از همه بر فتح اورامان و رفع فتنه در حضرت
والا عرض تهنیت علیهایم در بی مبالغه و اغراق در عالم
خوش باشد فتح سپاهی برابر بود و این فتح قاری قلعه
فتحنامه باطراف فرستاده شد در مقابل تسخیر اورامان

چه مبهوط است
جای حیرت نماند شما در صر
جای حیرت نیست که تا فوت
چه لیاقت مسعودات رقمیه
بازو و توان ... نشیند
جواب بعد بعد
و الا انتظار
تمنا در
آن شد من بعهدت
بر همت نیست

ایضا

از چشم عدم
از تعالی پیچ ...
نشیمن طبعی
قسم جمال

قصه کوه یا کاه و حدیث نهار با ماه است و کمترین را اعتقاد
این است در ظهور این فتنه و وقوع این فتح از نتایج بخت و
اقبال والا بود تا بر همه ثابت و مبرهن شود در سرکار والا (به)
همان طور در کار فرمائی قلمند کارگزار تیغند بعبارة اخری
در رزم چو آهنند و در بزم چو موم بر دوست مبارکند بر
دشمن شوم و در اصابت رأی و رزانت عقل و قوت بخت
والا بود در امری بدان خطیری باین زودی انجام یافت و عقده
بدان سختی باین سهولت گشوده گشت و بالجمله چنانکه خواسته از
بخت داشته در هر راه رسید همه مقصود رایت شد همه کار
چو عاجز است فی آثار معجزات خاطر چه قاصر است کردار
نادرات انکار جز این چه دانم گفتن در عنصری گوید چنین
نادر شمشیر معتمد آثار واگر باین آب و تاب هم بیان میکردند
باز مکتوبهای خوب و مضمونهای مرغوب داشتید بعرض رسانید
در الحمد لله قلعه مبارکه ساخته شد سیورسات قشون خوب بار بسر
لشکری و سران لشکر مظفر و شادکام برگشتند فلذا نه به
این ولایت حقیر به تنگنائی از عهده این امر خطیر برآمد الحمد لله
در کار سرکار آثار قدرت ظاهر است و علامات شوکت
باهر اگر انشاء الله همواره قوامی باشد و از اولیای دولت
اهتمامی حاصل شود انشاء الله تعالی ذلک من الوجه خواهد بود و سایر

حسن را که دم
نیم بمن خود و نیم ادم دل
بسیم قرب تن بردم
کسی که مستحق بود بسر
و کنار آنچه لشکر را
اینطور در فشان از
کمی لنده آنها هر و
لا الضالین را دراز و
در محراب ابروی تو قشنگ
نماز کنم الکنون را
تیر از زور ابروم
یاربست از زور ابروم
بشکن کمر را بود

طرز لطیف اطوع من ارادتکم فی التیسیر و اگر از اظهار این فقرات
هم کلا حفظ خاطر حضرات مضایقه داشتید در قرب
جوار این ثبات و ثبوت ایرانی و بار بر دوست عثمانی بود نشنیده باشید
نهایت السلامة فی السکوت و العزلة الست بیوت نخوانده بگویید
و نه عیب بجوئید نه طالب بوصحرا که باشید نه راغب در آن
بود و از این شقوق لازمه و حقوق جازمه هیچیک را اختیار
نکنید با آنکه مختار بودید بخلاف آن بعضی اخبار شایع و اسرار
واقع شد در هر شهر چنانکه پسندیده شما نبود چنین سبق کلام و فتق
مرام از شما ان تقوی خواجه مختلف ختم شکست من برادر السن
بالسن و الجروح قصاص از آنجهت ناچار بطور پند و نصیحت
زحمت افزا میشوم نوشته بعید افتخار بنده به بندگی والا بیشتر
است از وصیتی در باب خانواده والد مرحوم که لیس فی الحقیقه با
حق‌ها ان را خیلی زیرک و عقل بجا آورده اید با بنده را خیلی ساده
و جهل والا مشهور برادر کار لطفی من تحت لطیفه علی ای
حال هر اگر شما در امور این سلطنت یا سامره شما جهان گرد است
شرعا و عرفا عقلا و نقلا نه حالا بهیچ زمان هیچ
صلاح و صواب نیست و اگر بعرض حضور مهر ظهور شما این
برسد یقین مقدوح خواهید بود نه ممدوح مرحوم خواهید بود
نه مرحوض لاکن بگوئید که خواهد قرب بکار کرد بیگانه کردستان

قصیده حسن را
ایضاً
از تبریز یا صفاهانی و له
لغت نوشته را کار صاحب
خزان و بهار ساده دیدار
رخت بیار او سید داری
رخ خوب است قد ساری
روز سیر روز بر شوکت و
رقعه از شما نظر
ساختن خال یا ها
نمونه تنگ است نیک
همه نامه بنشند بنعم
[illegible]

است در این قرب جوار و ولایت همراه نیز شهر چیست و کرمانشاهان نخیم الملیک و سران سپاه همراه انند در حساب و نثار از کروسی بالاتر نخواهد بود هرگز قلمی و قدمی در اینکار برنداشته اند در شما در تبعیت ائمه اطهار حق باشید قدر تبوعیت لدمق اگر بگویید این شرافت برای رفتن بورو و خوردن ستلده و توپ است بالاتر از شما عالم همه دانشمند را اندر همه انست در بحرین و چند تا انگلند رفته بی قبل از شما چند سال با جاه و جلال تا نزدیک قطب شمال شتافته هم قرب بارگاه دارند هم قرابت پادشاه اگر هزار که صد نفر و غنی فروش لباس پوشی بهاری را در کوه تستان نخوار بیشتر هیچ نمیگوید در حال چنین شما است آنقدر دانسته است در اگر بهاری پیشی خرید بیارید و عرض او صحیح باشد هرگز اغماض از حق او نخواهم کرد رضای خدا را مقدم بر همه چیز خواهیم داشت در انشاء الله در حق کسی که ظلم شده در این صورت با همه خصوصیت و مهربانی و آشنائی و جهت کامی فرو شد از یکسال عرض حال دیشب متقاضی تحفه است مهر کسی است خدا را پسندیده است و از شما عجیبتر از ایشان حالت سران سپاه و سر تیلیپانی در لندن و معتمد در درگاه است در این امسال بگلستان آمده بنگر مت متوجب نعمت شد نزد و

رونق گلزار ... باقیست یارب ... آتش ... از ... جان من ... سر ... کوه ... خبر ... عز ... شما ... خدا ... گلزار ... گاه ... طرز ... آن ... عید ... شاه ... مطلع ... در مجلس

بر حمیت مستحق رحمت و بتوسط این بنده از اولویت نشان بر شان و نشان از فرهنگ بعد از رفتن از این مرز و بوم یکی کلمه از فن معلوم نکرده تا با آشنایان و ولایتی چه رسد تو پنداری خیالی بود و خوابی غرض آن بود چنان آمده بر چنان رفته بید کان لم یکن شیئا مذکورا نه از هوغ و ماتیتا و اغنام و مواشی جوابی شد و نه از دروغ و راستی عوام و حواشی گویا یاریم بیز ه باشه کیجه گلدی گیجه گیدی هیچ بیلمدیم عمرم نجه گلدی نجه گیدی واگر بگوئید من بر علاوه قرب دار دو بار حکم صرح دار دارم مواصلتی فاصله کرده ام و مقابلی کاسه و نقصان مایه و خانه و شکایات همسایه و بیگانه را باید از این ولایت بکنیمی و تحصیل نامه نامه هیهات هیهات یضرب فی حدید بارد بتوقع آنکه عزیز معتمد نشانه آن ناقص کامل خواهید شد و نه از فن ناقص قابل و لا یصلح العطار ما افسد الدهر مضاف مذکر از مضاف الیه مونث لازم نیست در همه جا التحاف تانیث کند بالعکس در بما اکتسبت ثان اولاد ثانیا ان کان لحذف مو هلا واگر این فتح باب شود محمد علیخان کروسی هم در کار کروسی باید در خلیفه تاید در حسینه مرحوم میرزا میرزا از این العار بین خانه را در آخر و سر راستی حیف است در باب داستن قوا عد و ... نیست خاطر را در سواره

صحبت ... مرحوم ... نیز ... ولی ... صحبت ... چند ... تعلیم ... نشان ... شفاق ... نقصان ... عرض لطف ... عید ... تشریف ... ایران ... ساعت ... فضل ... وقتی ... صحبت ... روایت

احمد و محمود و والد و مولود برانید ام حسب الذین فی
قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم گاهی بزیارت
ترغیب کنید و گاهی بتجارت ترجیح آراستن لشکر
بارز است و خواستن کنید با لشکر کدام لشکر و کدام
همیان زر ما خود افتادگان مسکینیم حاجت تیغ برکشیدن
نیست خوبست این زر را خرج راه مکه و برج سیاه کنید
در صلح دین و دولت در این است و فلاح بیت و ملک در این
چه لازم است برای فرو نشستن این همه تیرها و اردوان
می کنید و شیرها را از ان میبر آیند اگر تیغ عالم بجنبد
ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای چنانچه در انجمن بر همه
دوست و دشمن مشهور شد در تیرها شکسته شد درها گسسته
شیرها را سوزکه پلنگها را دستبند و لا یحیق المکر السیئ الا
باهله بر فرض اگر شما در دربار سعید التماس از آن اختیار و
اقتدار است در حل و عقد امور دخیل و در رتق و فتق
جمهور کفیل حاکم تر اشرف و ظالم تر اشرف باشید در مقابل اولاد و
مرحوم و ولیعهد علیا لیست از اخوان عظام و بنی اعمام
کرام بکمینی با قصی بکیر ارشخص کنید در حسب و نسب با من برابر
و در رتبه و تجربه بالاتر باشد در عقل و شأن شما در این کار
در انتظار رنج بر هزار میباش اگر فرهاد شیرین باز

فرصت نیست را
تفصیل در حل مطالب
مرقوم خداوندگار دلها
نشود روز شنبه ازدهم
ایلچی از اینجا راه می
افتد تا قزوین خواهد
آمد و آنجا انشاء الله تعالی
مهماندار شما برای او
تعیین شده دستور
العمل [illegible]
کنند و [illegible]
درسانها نشود تا بجا بیاید
[illegible]

چه باک گلی را دگر نسرین نماند نه طفل در طفلی و جهد
و طلبی چو شما باشد نوشته بودی فصلی شبیع از نیت و واقع
حقایق در محضر جناب قوام الدوله بیان کرده اید اولا نمیدانم
در آن محضر بحضور من چه گفته اید این اشخاص هم از موضوع و محمول
و مصنوع و مجهول چه خبر دارند نه در تقدیر ضرر اغیب
می دانند نه در تقریر شما عیب تا نیا معروف است هر که تنها
بقاضی رود راضی بر میگردد و هر جوابی حاله باشند از شیر و کجم
در طلوع بر داشته اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
شما را بجان آمین حاجی آقا و لا عبد الحسین حاجی و بارواح والد
شهید و تربت جد سعید قسم میدهم که گذشتن این سگار بگذر
در همه پلی و عصب است وصیر او همه رنج و نصب تصحیح
فی التمسی یالیت غیری طعاما ان یحمی کان مرا و زیاده
از این بوقاحت منظر و قباحت مخبر و سرایت لسان و
فطانت بیان من راضی نشوید در پیشگاه مقدس و بارگاه
اقدس اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه بر اوری
استماره بمهر کوکب یوم تبلی السرائر از دقائق و ضمائر
و شکری کنم دو لومی دهم لا شک در صرفه نبرد روز باز
خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا باز این تفصیلات رسیده اند

شرف [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible]
پیشکش [illegible]

ایضا

[illegible]
عساکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه حضور و چه دست بحرف محمود غماز و ظرف ابراهیم طناز خود را
و مرا بزحمت نینداز زیرا که بمهلت چند استم از صبی مطلب با
از میان رفت در باب افرادی سرباز شرحی نوشته بودید
با چاپار سابق و لاحق آنچه حق و صدق بود خدمت جناب
شوکتمآب صاحبی اکرم آقای معظم دام اقباله العالی عرض شد
بلکه در تحریرات لاحق هر خبر و صحبتی از زوال انتشار یافت
برای تفریح خاطر جناب معظم الیه تشوحی نوشتم از زوال
سلیمی کشتیره بخراشیده بر روی برف شوره پاشیده شده
تشریف می آورد بود با تعظیم نظامی تکلم حرامیست در
ولایت کهی لعنت تر که می گفت اگر قدرت است میرزا وزیر
مختار بله بویو بودی تعقیب باید در جنون دوری و فنون طوری
بجوش و خروش می آید و اگر بگفته ملا اول ماه هم میبود
نگهی بود سبزه بیزار رسته شد و یقین است هر ار والی معلم
ار دل دست نمی کشید این ها هم از حیل از اثر این قافیه
ماه با فیه می شد بهار نرسته تجدید حکم کلیه دیوان در ماده
نوکر و رعیت بر این شده است هر آنچه رعیت است قاطبه
مطلق باشند هر از هر جا بهر جا بخواهند رفت و تحکمی در
ردو آنها بوطن اصلی خود شان نباشد و آنچه نوکر است عموما باید
منتهی باشند و همین هر در دایره نوکری قرار گرفته دانسته

با عمر ملک زد و با بار بود دو هشت
بهار طلبی ملا حبیب نساز
کنند و بود لله الحمد
صبر افای دستکار از عزیز
کنید و آفرینی بر این بر او
انجمن بر او بس از او
در عصر حسین علم
مولکست معمور و همه در
جای تماشا و جسته و
شعار عربی و نظم هر از هر
هر قدر نواب جهانگیر
میرزا دامت شوکته زیاده
پرستی احتلال

آنها و فرستی بیاکن همان ولایت باشند خوب کشتها
مجهول معلوم شد مطلب مفهوم و مبهم عیان و واقع را خدمت
عرض خواهم کرد

صورت توقیع مبارک از جانب حضرت رضا علیه
السلام بافتخار حضرت مستطاب اشرف ارفع والا ظل
السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است
الحمد لله الذی هدی علی ردنس الکاینات ظل سلطانه و ظل
علی نفوس الموجودات براحسانه فظلله المسعود فی کل مراتب الوجود
ظاهری و شمس سلطنته العظمی فی عوالم الجبروت علیه دلیل و الصلوة
والسلام علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم
صلی الله علیه و آله وسلم **وبعد**
قد اهدیت من العتبة العلیة العالیة المبارکة خلعة شریفة
عزیزة متبرکة الشریف نواب الاشرف الارفع سلطان
مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی و الکمامی من خصوص
نیته و صفا طویته از نعتنیم هذه الهدیة العالیة ادام
تاییده و اقباله و اصلح بکمال والسلام علی من اتبع
الهدی و نهی النفس عن الهوی و کان وقوع ذلک
تحریرا فی شهر ربیع الثانی ۱۲۲۷

صورت سند ذمه

مبلغ دولیست تومان رایج علیحضرت مظفرالدین شاه خلد الله

بحسب
عالیجاه [illegible]
جادار و [illegible]
[illegible] خرج [illegible]
[illegible]
خدمت [illegible]
سمت [illegible]
روحی فداه [illegible] در حق
غنایت و مرحمت [illegible]
ار و دار [illegible]
[illegible]
بار [illegible]
باید [illegible]
نشان [illegible]

ملکه و هر لته از مال خاص و خالص خود مشتمل به آداب آقا میرزا
ابوطالب ولد جناب مجدت نصاب آقا میرزا محمد باقر شیرازی
بر ذمه و رقبه خود قسمی شرعی دارد عالیجناب فضایل مآب ملا
محمد علی طهرانی دین ثابت و لازم است انشاء الله تعالی
بعد از انقضاء مدت یکماه تمام متوالی الایام مبلغ مذکور را مسترد
نماید و بعذری در خلاف شرع مطاع للازم الاتباع بعد باشد
موقوف و معطل نگذارد و کان وقوع ذلک تحریرا فی ربیع
الثانی سنه ۱۳۲۷

صورت تعزیه نامه

فدای وجود مسعود مبارکت گردم خداوند متعال شاهد و گواه این
مقال است در از این واقعه هایله در سلک بندگان
عالی روی داده است نه زبان را یارای تقریر است و نه قلم را
قوت تحریر و کسی بجز صبر چاره نه گر انهار فلکی
تاج سروری بر سر در بند حادثه آخر بهای او ننهاد
غرض از تصدیع آنست در چنان استماع افتاد در فلان
نزار ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بگوش جان
شنیده در مقام صدق در جوار حضرت حق است وطن
فرموده حق علیم علام است وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا از
برای مخلص از این واقعه چه گذشته است از آتش این مصیبت
زکور شمع جان افروختن و از شعله این شمع ماتم افروز

و خبر نیز ...
ایضاً
... محروم
خانه بعض خبرها ... در
باب صورت ...
... چهار صد و پنجاه ...
پنجاه هزار ...
در از دزد دیگری ...
... ماه صاحب
جمع گردش ... در
قمار عشق ... ببود
پشیمان

خوانا نه دلم بوحشت گرفت از این غصه در این غنچه گلشن زندگانی
هنوز بر شاخسار جوانی خندان نشده بود در سموم فنا او را
نابود نمود چندان حزن و ملالت و جزع و کلالت بخاطر راه
یافته است در خامه و زبان عشری از اعشار آن بیان نتواند
نمود لکن با قضای آسمانی و تقدیر ربانی جز صبر و رضا چاره و
تدبیر نیست چنانکه گفته اند تقدیر چنین بود در می خواست
خداوند ما را بجز از صبر و رضا چاره نباشد بمضمون
آیه وافی هدایه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بر هیچ ذیحیات نمی‌
در این خطا مستطابان سیر فوق سزاوار آنست در پناه آیه
اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ بجهه نصی وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ
مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ را شیوه خود
ساخته از فواید أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ
وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ مستفید شوند انشاء
الله تعالی حق سبحانه و تعالی این مصیبت را خاتمه مصائب
و فاتحه مواهب گرداند باقی طول الله تعالی عمرکم فی خیر و عافیة
زیاده جسارت است والسلام

صورت عریضه ایست که فقرا با غنیا نویسند

خدمت ذیمرحمت صاحبان عظام و قبله گاهان کرام تجار
ذوی العز والاحترام زیر عرض میشود چنین همه اوقات

بار خیر ...
... حضرت ...
... نیست ...
... والسلام

عرضست

صورت

توقیع مبارک از آستانه
حضرت رضا علیه السلام
با فتخار حضرت مستطاب اشرف
اقدس ولیعهد دامت شوکته

... حضرت ...
بعث محمد رضی ... علیه
... الله ... و
... علیا ... و
خصت ...
... عصم
... السلام

ساعی و جاهد بخیرات و مبرات و دستگیری بفقرا و ضعفا و غربا بوده لهذا معروض میدارد در دعا از مجترمین ورؤسای راهی منبر چندی است که برنج فلج گرفتار گردیده آنچه ذخیره داشت بمخارج کرده لهذا اسبوی خاصی نگردیده و اطبا را از معالجه عاجز آمده ولی دعا گو را جواب گفته لهذا الحال بدون منزل و مخارج در گوشه افتاده و بکلی قوه حرکت ندارم مستدعی چنانست که از فرط مرحمت و غریب نوازی لطفی در حق این بیچاره شود و وجه مخارج معین گردد عندالله و عندالناس معدود در یوم لا ینفع مال و لا بنون ضایع نخواهد شد و السلام

در بیان شناختن قلم

و ساختن مرکب و نوشتن خط چون مبتدی را لازم است دانستن آن شمه بر سبیل اجمال بیان میشود آنچه استادان گفته اند باید چهار سین در قلم موجود باشد و چهار سین مفقود اما آن چهار سینی که باید در قلم موجود باشد سرخ و سفید و سخت و سنگین اما در آن چهار سین مفقود آن است که راست و سیاه و سبک و سوخته نباشد به قلم از عبارت یا قوت نکته ای گویمت مهیا کن و نگیری سیاه و سست و سبک سرخ و سنگین و سخت پیدا کن

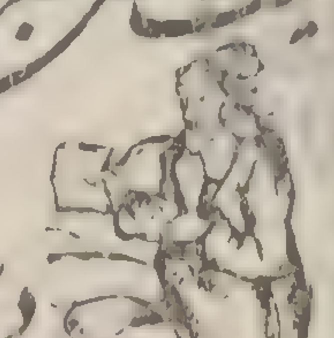
در بیان ساختن مرکب

بدانکه انواع و اقسام مرکب بسیار است و در این کتاب

علی و علی الائمة من بعده اما بعد هذا الکتاب المنیر طبع فی حضرة شمس الشموس علیه سلام الله الملک القدوس و من یستضیء بمطالعه نواب اشرف الامجد اللارفع و المعهد الدولة الاسلامیة و فقه الله لطیر و الخیر و دفع عنه الشر و الضر و نفعه لتشعبه بلوت مبارکا بعون الله

بیان قسم ساختن مرکب از مختر عاست یا قوت حصار میشود و اجزای لازمه آن هشت چیز است اول دوده بزرک کتان دوم صمغ عربی سیم زاج لاری چهارم گلاب پنجم و سمه ششم سوده هفتم مازوی سبز هشتم ورق طلا و نقره چنانکه گفته اند ای که تحریر بی عیب بخواهی
من مراد توبرا بیاموزم
دوده بزرک عشر و یکی نیم
زاج لاری و مازوی اخضر
زعفران نیز بکف منضم
صمغ بر حجاز و مازوی الورد لذرکی
نیل یک چهر روز سحق کن محکم
و سمه و موسیر در عصاره نگیر
پس ازآن شکل نعره عالم
ورق زر و نقره داخل کن
میشود بیگانه نگیرش و نه کم
وزن هر یک بتجربه حاصل





در بیان نوشتن خط

و این عبارت است از تصویر معرفت الفاظ بحروف هجا و کیفیتی باعتبار کتابت جاری میشود برای اول کسی که خط نوشت ادریس علی نبینا و علیه السلام بود و خط معقلی را آنجناب پیدا نمود و گویند اول خط تعلیق شیث ع نوشت و نیز گویند اول خط نوشتن در زمان هوشنگ پدید آمد و خط فارسی را اول طهمورث نوشت و گویند واضع خط کوفی بعد از اهل انبار و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع

خوانده ... و رقیه ... و ریحون سوره ... و ... السلام علیها ... و علی علی ... ۱۳۲۷ ... تاریخ ... صورت ... خط ... نایب ... شیراز ... بعد ... تعالی و علیه ... بعون ...

از معقلی خط کوفی استخراج نمود و ابن مقله از خط کوفی
شش خط استنباط نمود ثلث توقیع محقق نسخ
رقاع ریحان (بیت) انواع خطوط اگر در خواهی ای یار
ثلث است و رقاع و نسخ و توقیع و غبار ریحان و محقق
است و تعلیق و دگر خط است سلسله چه سر زلف نگار
و خواجه میر علی تبریزی خط نسخ تعلیق را پدید آورد و حکیم
هندی گوید خط زبان دل است و گفته اند خط صفیر ضمیر است
عالمی گوید خط در ابصار تیره است و در بصائر روشن
چنانکه در ظلمات است چشمه حیوان گویند خط دوال لفظ
منزلت است زیرا که خط قریب و بعید را مفید است بر خلاف
لفظ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که علیکم
بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق و قال علی بن الهلال
حسن الخط موقوف علی خمسة اشیاء حدة الالماس و شدة
الملماس و ملائمة القرطاس و المعان للانفاس و حسن الانفاس
و نیز بزرگی گوید خط نزد فقرا مال است و نزد غنی جمال و نزد حکما
کمال و قوی کسی که خطوط سته را بعد از ابن مقله نوشت ابن
بواب بود و خط یاقوت را در هر خط او ترجیح دهند جهت
لطافت و نزاکت نه از جهت اصول و قواعد شیخ جمال الدین
مشهور به یاقوت غلام زرخرید معتصم عباسی بود امروز

[illegible]

خطش از یاقوت احمر عزیزتر و بهتر بود از عصر حرفی
از خط وی یک تنگه و کلمه دو تنگه و سطری پنج تنگه و صفحه
صد تنگه و جزوی پانصد تنگه و مصحفی بیست هزار تنگه خریده و
فروخته میشد و در زمان شاه سلطان حسین خط نسخ را چون
مرحوم میرزا احمد تبریزی احدی ننوشت و در این زمان فرخنده
توامان در عهد سلطان العادل الکامل سلطان السلاطین
خاقان الخواقین ظل الله فی الارضین مظفر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه و دولته الحق خط نسخ را احدی چون جناب مستطاب
آخوند ملا علی اصغر و ولد ارشد او جناب مستطاب خیر
الحاج حاجی ملا محمد شفیع شیرازی المعروف به رسنجانی نخواهد
نوشت و وصف خط آن جناب بیرون از تعریف و توصیف
است و دیگر بعد از یاقوت مولانا سلطانعلی و مولانا میرعلی
در خط نسخ تعلیق استادانند و چون از ایشان کسی نوشته و بعد از
آن چون مولانا محمد حسین کشمیری نگاشته اند و بعضی خط
میر عماد را بر او ترجیح نهند و گفته اند در اصول خطوط اهالی
ربع مسکون زیاده بر دوازده گونه نیست و فروع آن بسیار
است اصول آنها عربیه حمیریه یونانیه سریانیه عبرانیه
رومیه قبطیه بربریه قادسیه اندلسیه هندیه چینیه
گویند اول کسیکه نقطه بر حروف نهاد حجاج بن یوسف ثقفی

[illegible]

بود چون تصحیف و تجنیس بسیار شد علما را جمع آوردند تا آن
قاعده وضع کردند در قصور لغت عرب بیست و هشت حرف است
و معنی هر حرف برای موجب است الألف موی بینی
الباء موی بسیار التاء خاک با آب آمیخته الثاء چیزی
نرم الجیم بشر بسیار شهوت الحاء زن پیر و دراز زبان
الخاء موی دبر الدال زن فربه الذال تاج عروس
الراء پشه بزرگ الزاء بسیار خوار السین غنی بخیل الشین
موی بسیار جماع الصاد روی درس و دیگ سین الضاد
هدهد الطاء پستان عورت العین زر الغین باران
الفاء کف دریا القاف موی مستغنی از خلق الکاف
مرد مصلح و مونس اللام درخت المیم شراب صاف النون
ماهی الواو شیر بیر الهاء طپانچه الیاء باقی شیر در
پستان باشد و از این بیست و هشت حروف اسلاف هشت
کلمه قرار داده اند سه کلمه اول آحاد است تا عشرات و دو
کلمه دیگر عشرات است و سه کلمه باقی مآت تا الوف و آن
هشت کلمه این است أَبْجَدْ هَوَّزْ حُطِّی کَلَمَنْ
سَعْفَصْ قَرَشَتْ ثَخَذْ ضَظَغْ و معنی این کلمات
از ابن مسعود روایت کرده اند ابجد یعنی یافتم ای بنده تو را
در معصیت خود الهوز تو در هوای نفس خود بودی چون از

صورت
انشاء خطوط تجارتی :
که در این زمان دانستن آن
لازم
است از این قرار است
عنوان اول خطوط هر رتبه
[illegible]
[illegible] در این
[illegible]
۱۷
مورخه شهر محرم الحرام
۱۳۰۷
از شیراز الی بمبئی
خدمت جناب
مستطاب مجدت نصاب
عمدة الاعیان ناشر الاشراف
والملی [illegible]
للعمار [illegible] تاجر شیراز
[illegible]

از باز گشتی جنت بود لکم الحطی گناه از توبه کردی تو
بخشیدم الکلمن سخن با تو گفتی چون از آن توبه کردی
قبول کردم و بر تو رحمت نمودم السعفص در دنیا عیش را
تنگ کردم در عقبی فراخ سازم القرشت ای بنده چون
اقرار کردی بگناه خود پوشیدم گناه ترا الثخذ بنده از خدای
عزوجل قوت یافت الضظغ باک نداریم کردیم تو را
از بلای شیطان و از این بیست و هشت حرف آنچه در
پارسی نمی آید هشت حرف است هشت حرف است آنکه
اندر فارسی نیاید همی تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و
صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و دانستن حساب ابجد
بحروف تهجی از این قرار است

ا	ب	ج	د	ه	و
۱	۲	۳	۴	۵	۶

ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰

ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

اسامی سالهای ترکی در دانستن مبتدی را لازم است اول
سیچقان ئیل بفارسی سال موش گویند دویم اود ئیل
بفارسی سال گاو سیم بارس ئیل بفارسی سال
پلنگ یا شیر چهارم توشقان ئیل سال خرگوش پنجم
لوی ئیل یعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل سال مار

عرض [illegible] مشعر
[illegible]

است هفتم یونت ییل یعنی سال اسب است هشتم قوی
ییل یعنی سال گوسفند است نهم بیچی ییل سال میمون است
دهم تخاقوی ییل سال مرغ است یازدهم ایت ییل
سال سگ باشد دوازدهم تنگوز ییل یعنی سال خوک
باشد چنانکه اسامی سنوات مرقومه را بفارسی بیان فرموده اند

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار زین چار چو بگذری
نهنگ آید و مار وانگاه باسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

صورت القاب امتعه و اقمشه

برای آنکه انسان و شتر و دیگر را نفر نویسند و باقی حیوانات
چهار پا را اگر سبع و درنده باشد قلاده و الاغ را رأس نویسند
مگر اینکه فیل را سلسله و بعضی را زنجیر و بعضی شیر و پلنگ و فیل
را زنجیر نویسند و طیور و ماهی و کشف و جواهر معدنی و بیضه
مرغان را قطعه نویسند و طیور درنده و شکاری و پیراهن و
زیر جامه و رخوت تمام سر تا پا را دست و پارچه
و اشجار را اصله و دستار و امثال آن را عدد و امتعه و اقمشه
را دفتر نویسند و نصف بار را عدل و آلات حرب را اگر برنده
باشد مثل کارد و شمشیر و خنجر و قمه و قداره و [illegible] و
تفنگ را قبضه و توپ و خمپاره را ارابه و تفنگ

روز دوم شنبه از ماه صفر [illegible]
بودم [illegible] علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی [illegible]
در قبض عرض [illegible] روانه
خواهد داشت

ایضا

حضرت جناب مستطاب
معدلت القاب عمدة
الاعیان قبله گاهی [illegible]
[illegible]

یا قنداق را لوله و قرص فولاد را بیضه و آنچه در بر کنند
و پوشند مثل قبا و ارخالق و [illegible] نویسند و امتعه و اقمشه
دیگر را ثوب و شال ترمه حاشیه دار و نیم تنه قدک را ابره و
اطلس قطنی و سایر اقمشه حریریه که در قطنیت غالب
باشد و قلمکاری بزرگ برین نخواهد و قطیفه و شال ترمه
بی حاشیه و یا آنکه حاشیه از آن نباشد و چهار قد را طاقه
و نصف قلمکار را [illegible] و چنین کاغذ بیست و چهار ورق
و سمور شصت و قاقم [illegible] و سنجاب نود باشد دسته
نویسند و گلیم و نمد را تخته و چیزهائیکه جفت باشد زوج
نویسند و اگر فرد باشد فرد یا عدد و مثل قالی و فرش
و غیر آنها و سایر اقمشه را توپ و زرع نویسند و قرآن
و کتاب و پوست ساغری و خام و تیماج را جلد و چرم را شقه نویسند
و مینا و قرابه و قمقمه و قرص کافور و عنبر را شامچه
نویسند و تنباکو را نافچه و طلا را دینار و نقره را درهم
و کمر و شمشیر و خنجر را منطقه و مروارید را اگر در رشته کشیده
باشند رشته و سلک نویسند و کشتی و کلک و قراب
را سلسله نویسند و ظروف چینی را دسته اشرافکنج نویسند
و دانه دانه او را عدد و آفتابه لگن دست نویسند یکدست و
دو دست مجموعه و منقل و امثال آنها را عدد نویسند زین و

عرض [illegible]
[illegible]
[illegible]

برگ و یراق را با همه اسباب دهند ملبوس نویسند تنگی
و زیر تنگ و هرچه تنگ می کشند قلاب نویسند گشتی را
گرجی نویسند قنات را کاریز و رشته نویسند املاک را
جریب و قفیز نویسند مستغلات دکاکین و کارخانجات
و حمامات و امثال آنها را در رشته باشند چون باغ
و خیمه و چاربا نویسند




در بیان لغات علم سیاق

و این علمی است که از آن استعلام می شود تحریر جمع و خرج
کیفیتی معتبر است بخطوط ممتده و کلمات معروفه
در معانی الفاظ مصطلحه و صیغهای مشهوره نزد اهل سیاق
و تحریر بترتیب حروف تهجی بر خوانندگان آسان شود

حرف الالف

اوارجه بعضی گفته اند که از درج است بمعنی جمع است و خرج و بعضی گویند معرب آواره است
بمعنی پراکنده شدن باشد و چون دفتر اوارجه از دفتر
قانون است گویا دفتر قانون و روزنامچه در خوان را او وجه
است و از اینجا است اوارجه و از این پراکنده که اند
و بعضی گفته اند مقصود و مأخوذ از اوراقچه است اربابی
در لغت منسوب بترتیب دهنده باشد و در اصطلاح زمینی را
گویند در تصرف غیر دیوانی باشد انصرام و انقطاع در

ای عزیز در سیکه زود تر
است انجام دلها روانه
دار بدین سکه شرح جمیع مفصل
اظهار محبت و مهر ...
...
...
...
حضور ادراک ...
...
...
...
...
این کلام ...

لغت بریده شدن باشد و در اصطلاح غایت قصوی اربعه
سال باشد چنانچه اجرت شخصی در وقت بریده خاصی آید مقطوع
باشد و انقطاع گویند امضا در لغت گذرانیدن و در اصطلاح
حکمی بود در احکام مطاعه بقلم وزیر گذرد اقطاع در لغت
دستور دادن است و در اصطلاح زمینی را چنانکه تنخواه و یرا
مواجب شخصی کنند و در دیوان مواجب داشته باشد مقرر
آنکه اگر زیاد از مواجب آن حاصل شود زیادتی را بدیوان
رسانند و اگر کمتر حاصل شود از دیوان باز یافت نمایند انحراق
در لغت سوزانیدن بود و در اصطلاح زر سفید مستعمل و
و امثال آنرا گویند سوخت و اخراجات دله حاصل قدری
نقره یا قدری طلا باشد انفاق پاره کردن را گویند و
در اصطلاح در قطع نمودن چوب اجرت دله حاصل تخته چند باشد
انکسار شکستگی را گویند و در اصطلاح ظرف نقره
یا طلا حق انکسار دله منکسر سازد حاصل مثقالی چند از طلا باشد
ارتفاع در لغت بلند شدن و در اصطلاح محصول بود از
زمین حاصل گردد استدراک در لغت دریافتن باشد و در
اصطلاح تفاوت طعمه جانوران چنانچه مرغان یا علیق
ستور و علوفه و غیره هم است و در وقت مقابله نسخه
مشرف با نسخه عامل جمع کرده شود بنابر آنکه علوفه بعضی

فرحا مرحبا
یقولون ان الموت
صعب على الفتى
مفارقة الاحباب
والله اصعب
...
...
...
...
نقضه ...
صورت بروات
تجارتی
...

لغت بریده شدن باشد و در اصطلاح نهایت مدت از ابتدا
سال باشد چنانچه اجرت شخصی در قیمت شیر بریده حاصی آید مدت مقطوع
باشد و انقطاع گویند امضا در لغت گذرانیدن و در اصطلاح
حکمی بود در احکام مطاعه بعلم و زیر گذرد اقطاع در لغت
دستور دادن است و در اصطلاح زمینی را چنانکه تنخواه و برا
مواجب شخصی کنند در دیوان مواجب داشته باشد مقرر
آنکه اگر زیاد از مواجب آن حاصل شود زیادتی را بدیوان
رسد و اگر کمتر حاصل شود از دیوان بازیافت نماید انحراق
در لغت سوزانیدن بود و در اصطلاح زربفت مستعمل و
و امثال آنرا گویند سوخته و اخراجات دله حاصل قدری
نقره یا قدری طلا باشد انفاق پاره کردن را گویند و
در اصطلاح در قطع نمودن چوب و اجرت دله حاصی تخته چند باشد
زنگار شکستگی را گویند و در اصطلاح ظرف نقره
یا طلا حق انکار دله منکر سازد حاصی مثقالی چند از طلا باشد
ارتفاع در لغت بلند شدن و در اصطلاح محصولی بود از
زمین حاصل گردد استدراک در لغت دریافتن باشد و در
اصطلاح تفاوت طعمه جانوران اجنبیه مرغان یا علیق
ستور و علوفه و غیره اسم است و در وقت مقابله نسخه
مشرف با نسخه های جمع کرده شود بنا بر آنکه علوفه بعضی

فرحت بر... اوان ان المو... یقعد... صعب علی القلب... مفارقه الاحباب... والله اصعب ... دل... بر ... صورت حالم... رسید... نقشه ... صورت بروات تجارتی

فوت یا غایت شده گیرند احتیاط در لغت فرو گرفتن
بود و در اصطلاح تفحص کار کردن باشد ابتیاع خریدن
و در اصطلاح چیزیکه ابواب الجمع شود استعمال طلب عمل
کردن و در اصطلاح اجرت چیزی بود در مصالح و اجرت
دله حاصی چیزی ساخته شده است اشتداد زر تقلب خواهند
نمایند ابریشم و طلای سیم در یا اجرت دله حاصل
ملبوس زری خواهد بود و آنچه للحال متعارف است اینست
در چیزی ابواب جمع کسی بود شکسته یا کهنه شده
در مصرف است و برات مینمایند تا آن تحویلدار معلوم
باشد الحیر چه شده و حاصل آن اگر چیزی باشد ابواب
جمعی چه کس شده ادرار در لغت ریختن باشد و در اصطلاح
آنچه ارباب علم را همه ساله از دیوان دهند اطلاق
در لغت از بند رها کردن باشد و در اصطلاح هر ... را
مواجب از دیوان باشد و آنرا بر عاملی یا سوی برات کنند
تا از آن کس ستانند استحقاق در لغت سزاوار شدن
است و در اصطلاح آنچه جهة ارباب علم تعیین نمایند
اضافه در لغت رسیدن بود و در اصطلاح چون بر
باقی سودی چیزی افزاید دیگر اگر سودی طلبکار شود و فاضل
آورد و باز خواهد علاوه دهد اخراجات در لغت خرج

مستغنی الالقاب قدس القاب مجدت نصاب قبله گاهی حاجی عبد الرسول ... غره ... رحمت ... مرحمت ... الفقضاء ... بیع مبلغ پنجاه تومان در وجه حواله جناب مجدت نصاب مستغنی الالقاب عمدة الاعاظم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی ... حسب ... است

فوت یا غایت شد آنند احتیاط در لغت فرو گرفتن
بود و در اصطلاح تفحص کار کردن باشد ابتیاع خریدن
و در اصطلاح چیزی که ابواب الجمع شود استعمال طلب عمل
کردن و در اصطلاح اجرت چیزی بود در مصالح و اجرت
دلّه حاصلی چیزی ساخته شده است مشلّد زر نقب خواهند
نمایند ابریشم و طلای سیم یا اجرت دلّه حاصل
ملبّس زری خواهد بود و آنچه الحال متعارف است این است
در چیزی ابواب جمع کسی بود شکسته یا کهنه شده
در مصرف است و برات مینمایند آن تحویلدار معلوم
باشد انجیر چه شده و حاصل آن اگر چیزی باشد ابواب
جمعی چه کسی شده ادرار در لغت ریختن باشد و در اصطلاح
آنچه ارباب علم را همه ساله از دیوان دهند اطلاق
در لغت از بندها گشادن باشد و در اصطلاح هر گاه
مواجبی از دیوان باشد و آنرا بر عاملی یا سوی برات کنند
تا از آن کس ستانند استحقاق در لغت سزاوار شدن
است و در اصطلاح آنچه جهة ارباب علم تعیین نمایند
اضافه در لغت رسیدن بود و در اصطلاح چون
باقی سوی چیزی افزاید و یکی اگر سوی طلبکار شود و فاضل
آورد و باز خواهد علاوه دهد اخراجات در لغت خرج

مستغنی الالقاب
قدسی القاب مجدت نصاب
قبله گاهی حاجی عبدالله ... ل
صاحب ... جزای فارسی زر
عزّه رحمت الله ... شود
... قیمت ...
...
بیع مبلغ پنجاه تومان در
وجه حواله جناب مجدت نصاب
مستغنی الالقاب عزّة الاعاظم
حاجی محمّد حسین تاجر شیرازی
کارسازی دارید و قبض ...
جناب ...

کردن باشد و در اصطلاح اجرت مزد دادن بود اقامت
در لغت ایستادن بود و در اصطلاح کسی را امری یکبار واگذاشتن
و اجرت معیّن باو دادن است اصبع انگشت و در اصطلاح
ثلث و ثمن یکذرع است اسقاط در لغت انداختن و در اصطلاح
آنست که ستور و چهارپایان جمعی شخص باشد و در شده باشد
و در اصطلاح برات ابواب الجمع نمایند تا معلوم شود که سقط شده
است حرف الباء بارز مشتق از بروز است بمعنی
ظاهر بود و در معارکه چون سواری خود را بمردانگی و جلادت
ظاهر سازد مبارزش نامند و در اصطلاح محرّرین دفتر
مبلغ و مقداری بود که بعد از وضع عملی از حشو بیرون آید برات
بیزاری بود چون بکسی دادنی است و بحواله شخصی برات نمود از
دعوی طلب او بواسطه برات بیزار گشت باقی در لغت
مانده بود و در اصطلاح تتمّه که از جمع مانده بهاء مذکور
یعنی قیمت اشیاء ذکر شده در سر برات و قیمت آن از این
است و قیمت الانویسند تنگ چیزی بخشند حرف
التاء تحریر در لغت آزاد کردن باشد و نوشتن و در
اصطلاح هر چه از جنس و غیره که بابر نوشت توجیه در
لغت رو گردانیدن و در اصطلاح چیزی را حواله داشتن و
چون در دفتر توجیه این عمل را مینمایند لهذا دفتر توجیه گویند

خدمت ...
... عمدة الاعیان
...
والله ...
مبلغ ... فلان
تمیمه ... فلان
در وجه حواله جناب ...
...
ایضاً
... فلان
...
... عمدة الاعیان
...
فقط ...

کردن باشد و در اصطلاح اجرت مقرر دادن بود اقامت در لغت ایستادن بود و در اصطلاح کسی را مرتبی بکار واداشتن و اجرت معین با و دادن است اصبع انگشت و در اصطلاح ثلث و ثمن یکذرع است اسقاط در لغت انداختن و در اصطلاح آنست که ستون چهار پایان جمعی شخصی باشد و شده باشد و در اصطلاح براات ابواب الجمع نمایند تا معلوم شود که سقط شده است

حرف الباء

بارز مشتق از بروز است بمعنی ظاهر بود و در معارکه چون سواری خود را بمردانگی و جلادت ظاهر سازد و مبارز نامند و در اصطلاح محرّرین دفتر مبلغ و مقداری بود که بعد از وضع عملی از حشو بیرون آید براات بیزاری بود چون بکسی دادنی است و بحواله شخصی براات نمود از دعوی طلب او بواسطه براات بیزار گشت باقی در لغت مانده بود و در اصطلاح تتمه را از جمیع مایه بها مذکور یعنی قیمت اشیاء ذکر شده در سر براات و قیمت آن از این است و قیمت را نویسند که چیزی بخشند

حرف التاء

تحریر در لغت آزاد کردن باشد و نوشتن و در اصطلاح هر چه از جنس و غیره در بابی نوشت توجیه در لغت روگردانیدن و در اصطلاح چیزی را حواله داشتن و چون در دفتر توجیه این عمل را ملنما نید لهذا دفتر توجیه گویند

ایضاً

ترقین در لغت برابر کردن و در اصطلاح وجهی را گویند یعنی کلمه که خواهند نویسند خط قیقاج برسم الخط نویسند ترقین گویند چرا که این کلمه با کلمه سابق و الفاظ گذشته برابر شد تجریح در لغت آبله دادن و در اصطلاح اجرت سقاء را گویند تصدیق در لغت خاصی پیدا کردن باشد و در اصطلاح بصاحب شخصی حواله دهند تصدق صدقه دادن تطلیه و تعطیه بسیار بستن است و در اصطلاح چیزی بکسی که او در امعطی منقصه باشد تعمیر عمارت کردن و در اصطلاح بمصالح الملک باشد تخفیف کم کردن باشد تنقیه بکسی واگذاردن نمودن تنقیه یا پاک کردن شاخ و برگ بمصرف لازم در یاد کردن جهت بساتین ساخت تعیین الدواب اجرت یعنی ستوری آسیاب تنقیه جوی آب و ... و معیار ... از آسمان بیرون آوردن و در اصطلاح سخن ... تملیک در لغت مالک گردانیدن و در اصطلاح جائز و ملحق بادشاه یا حاکم شرع ملک مطلق و حق کسی گردانند و بعد از فوت او با وارث او رسد و عمل تکلیف در لغت چیزی از خود بر دل او نهادن باشد و در اصطلاح چیزی از مال خود را به شخصی مساوی در مرتبه خود دهد توفیر در لغت بسیار کردن و در اصطلاح تفاوت مال آن چیزی را با چیز

ترقین در لغت برابر کردن و در اصطلاح وجهی را گویند
یعنی کلمه را خواهند نویسند خط است یا بار رسم الخط نویسند
ترقین گویند چرا که این کلمه با کلمه سابق و الفاظ گذشته
برابر شده تخریج در لغت آب راندن و در اصطلاح اجرت
سقا را گویند تخصیص در لغت خاص بسیار کردن باشد
و در اصطلاح تعیین شخص حواله و نبشته تصدق صدقه
دادن تعطیل و معطلی بیکار نشستن تهنیت و در اصطلاح چیزی
[illegible] از و در امعطل [illegible] باشند [illegible] تعمیر عمارت کردن
و در اصطلاح مصالح الاملاک باشد تخفیف کم کردن باشد
تنقیه [illegible] و الکه از [illegible] پارسی شاخ و برگ
بی صرف [illegible] بار کردن [illegible] تهیه [illegible] ساختن
[illegible] نقیه چو [illegible]
و [illegible] ان بیرون آوردن و در اصطلاح [illegible]
[illegible] در لغت مال [illegible] گرفتن و باصطلاح
جدا [illegible] پادشاه یا حاکم شرع ملک طلق و حق کسی
گرفته شد و بعد از فوت او با وارث بازرساند و [illegible] تکالیف
در لغت چیزی را از خود بیرون آوردن باشد و در اصطلاح چیزی
از مال خود را به شخصی مساوی در مرتبه خود دهد توفیر در لغت
بسیار کردن و در اصطلاح تفاوت مال که آن چیزی را به چیزی

معاوضه نمایند تفویض خویشی دادن تقصیر کوتاهی و
سستی تفحص از عهده کار برآمدن تخمین امری به تحقیق نرسیده
باشد تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح بریدن
جامه ترصیع جواهر و طلا و نقره نشاندن تکلیف جواهر
بجامه دوختن نشانیدن [illegible] نقره آلات [illegible]
کردن تصریف زر را بسیار آوردن و کم کردن تفریق
طلا و نقره و غیرهم را از یکدیگر جدا کردن تذهیب
با چیزی آمیختن مذهب زر اندود کردن ترزیع جامه دوخته
[illegible] در اداء [illegible] رنگ کردن باشد تحلیق
[illegible] زر جامه طلا و نقره [illegible] زر اندود [illegible] فلز
را گرفتن بود [illegible] شیر پاره کردن [illegible] کردن
[illegible] وصیت کنند [illegible] کردن تبدیل بدل کردن
چیزی تقطیر چکانیدن تنقیب سوراخ کردن تسمین
فربه کردن و روغن مالیدن تشریط [illegible]
[illegible] گشتن گاو و گوسفند و غیرهم تخمیر خمیر کردن تشمیر
تعداد شماره کردن تعرفی طلب را [illegible] تحقیق مطلب دیگر
آشکار کردن تجویز مبلغ یا مقداری که به عهده شخصی از صاحب
جمع و خرج ثبت تسلیم گویند تحویل بفهمان صاحب [illegible]
مبلغ به شخصی دهد [illegible] از [illegible] این معلوم [illegible]

ایضا

معاوضه نمایند تعویض عوض دادن تقصیر کوتاهی و
سستی تفصی از عهده کار بر آمدن تخمین امری که به تحقیق نرسیده
باشد تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح بریدن
جامه ترصیع جواهر در طلا و نقره نشاندن تکلیبی جواهر
بجامه دوختن تسلیبی زراندودی تلمیع نقره آلات را زر اندود
کردن تصریف زر را بسیار زر و نقره دیگر کردن تفریق
طلا و نقره و غیره بسیار از زر دیگر جدا کردن تذهیب
با چیزی آمیختن در بسیار زراندود کردن تزریع جامه دوخته
را بذرع در آوردن تقشیب دیگر کردن باشد تحلیه
سوزن نشاندن جامه طلا و نقره و زر گویند تکلیس طلا را
را گداختن بود تشریح پاره کردن چیزها تجلید جلد کردن
کتاب پوست کشیدن تسهیم سه کردن تسدید [illegible] گرداندن
چیزی تقطیر چکانیدن تثقیب سوراخ کردن تسمین و
تدهین فربه کردن و روغن مالیدن تنبیه پنبه زدن
تذبیح کشتن گاو و گوسفند و غیره هم تخمیر خمیر کردن شتر
تعداد شماره کردن تعرض مطلب را در تحت مطلب دیگر
آشکار کردن تحویل مبلغ یا مقداری که به عهده شخص صاحب
جمع و خرج جهت تسلیم گویند تحویلی بفرمان صاحب مال
مبلغ به شخص دهد در معرفت آن را برآورد و از این معلوم شد

فرق میانه تسلیم و تحویل در تسلیم باطلاق باشد
و تحویل بی اطلاق تحلیج پنبه دانه را از پنبه بیرون
کردن تقطیر از چیزی جدا کردن تنقیه پاک کردن
جوی تعلیق در لغت آویختن و در اصطلاح رقعه محرر و مستوفی
نویسند تدارک تهیه کاری کردن **حرف الجیم** ۱۱
جایزه خطی باشد که در وقت مقابله و تصحیح میزان بر پهلوی
مبلغ یا مقدار کشند یعنی مقابله شده جملتان آنکه بابت
را باهم جمع نمود جمع در لغت فراهم آوردن باشد
و گم کردن و در اصطلاح آنچه دیوان بر عامی و بعدی از
نقد و جنس فراهم آورد جزیه خراجی را گویند که تراضی
طرفین یا بغلبه کفار قرار داده باشند جیره بمعنی یومیه
بکسی دادن **حرف الحاء** حشو در لغت بر
کندن است و در اصطلاح آنچه را ابواب جمع یا خرج که
محتاج بشرح باشد و یا عملی که از قبیل وضع و غیره باشد
خواهند در آن نمایند در طرف محاسبه این نویسند
کاری که شخص نموده اجرتی در وجهش دهند حق التدریس مزد
معلم دادن حق الجعاله اجرت شخصی که صنعتی کرده حق
السعی اجرت سعی حق الشرب و حق آب دادن حلی و حلیه
آرایش کردن حرز تعویذ و در اصطلاح غله و اشجار

فرق میانه تسلیم و تحویل در تسلیم باطلاق باشد و تحویل بی اطلاق تحلیل تنیه دانه را از تنیه بیرون کردن تقطیر از چیزی جدا کردن تنقیه پاک کردن جوی تعلیق در لغت آویختن و در اصطلاح رقعه محرّر و مستوفی نویسند تدارک تهیه کاری کردن

حرف الجیم

جایزه خطی باشد در وقت مقابله و تصحیح میزان بر پهلوی مبلغ یا مقدار کشند یعنی مقابله شده جملتان آنکه بابت را با هم جمع نموده جمع در لغت فراهم آوردن باشد و گرد کردن و در اصطلاح آنچه دیوان بر عامل و سوای از نقد و جنس فراهم آورد جزیه خراجی را گویند که در تراضی طرفین یا بغلبه کفار قرار داده باشند جیره بمعنی یومیه

حرف الحاء

حشو در لغت پر کنده است و در اصطلاح آنچه را ابواب جمع یا خرج محتاج بشرح باشد و یا عمل از قبیل وضع و غیره باشد خواهند در آن نمایند در طرف محاسبه امین نویسند کاری شخصی نموده اجرتی در وجهش دهند حق التدریس منفعه معلّم دادن حق الجعاله اجرت شخصی صنعتی که حق السعی اجرت سعی حق الشرب و حق آب دادن حلی و حلیه آرایش کردن حرز تعویذ و در اصطلاح غلّه و اشجار

در هنگام ادراک هر یک از آنها تعیین در مقدار آن نمایند حرز گویند

حرف الخاء

خرج در لغت پراکنده ساختن مال و در اصطلاح آنچه عامل از جمله جمع خود مال محرّر آنرا از جمله ابواب الجمعی خود اخراج نماید و بخرج از نویسند خطّه مملکت و جاییکه مشتمل شهر و قصبه و مسکن حصار داشته باشد خالصه در لغت چیزی بی عیب و شریک و در اصطلاح موضعی در تصرف دیوان در آمده است بدون لوازم شرعی خراج آنچه از اراضی ولایت از بابت مالیات بگیرند و دستخط نوشتن بود خمس و خورشی معروف است

حرف الدال

دیوان مجمعی که مهمات ملکی را تنقیح دهند

حرف الذال

ذوب زر و نقره را گداختن

حرف الراء

رکاز در کون مالی بوده در ایام جاهلیت مدفون نموده در بیت پادشاه اسلام رفته رخامت موضع پرداختن حساب بقالان خراج خزانه

حرف السین

سیاقت در لغت راندن و در اصطلاح جمع و خرج سنوات قبل است که بر پا دارند و بجهه امر مقرر نموده اند سایله رمه شتران و گوسفندان چرا کننده باشند سوایت و لعه شتران سیور غال اخراجات که ما فرزاده با ... التعظیم و بقاع متبرکه و علماء و فضلا داده باشند سیورسات اخراجات لشکر سیف قیمت جنسی را نشیر از

وز کرم ... خوف ... وعده صاحبان ... رحمت و حق ... و السلام

ایضاً

در هنگام ادراک هر یک از آنها تعیین در مقدار آن
نمایند حرز گویند **حرف الخاء** خرج در لغت
پراکندن از مال و در اصطلاح آنچه عامل از جمله جمع خود
ما که محرر آنرا از جمله ابواب الجمع خود اعتبار کند و بخرج از
نویسند خطه مملکت و جایی که مثل مشهور و قصبه و لیکن
حصار داشته باشد خالصه در لغت چیزی که بی عیب و شریک
و در اصطلاح موضعی که تصرف دیوان در آن است و بدون
لون شرعی خراج آنچه از اراضی و ولایت از بابت مالیات
بگیرند و دستخط نوشتن بود خمس و خورش معروف است
حرف الدال دیوان مجمعی که مهمات ملکی را تنقیح دهند **حرف
الذال** ذوب زر و نقره را گداختن **حرف الراء** رکاز در کنون
مالی بود که در ایام جاهلیت مدفون نموده باشند پیش از اسلام
رفته رخامت موضع بپرداختن حساب بقالان خراج
خزانه **حرف السین** سیاقت در لغت راندن و در اصطلاح
جمع و خرج سنوات قبض است که بار پرداز و وجه امری مقرری
نمود باشد سایه رمه سرای و گوسفندان چرانی باشند سالف
دلیل شتران سیورغال اخراجات که ما فی داده [illegible]
التعظیم و بقاع متبرکه و علما و فضلا داده باشند
سیورسات اخراجات لشکر سیف قیمت جنس و شیر از

وزیر کرم [illegible]
خوف از [illegible]
وعده [illegible]
[illegible]
و السلام

ایضاً

[illegible]

تحویل جنس باز یافت کنند و مقرری که بجهة خدمتی قبل از
زمام خدمت شناسند **حرف الصاد** صره بدره سیم
را گویند صرف در لغت یعنی تغییرات و در اصطلاح
خرج معین را گویند **حرف الضاد** ضلع در لغت پهلو
بود و در اصطلاح نصف فوج باشد **حرف الطاء** طعمه گوشتی
که بجهت جانوران شکاری معین کنند **حرف العین** علوفه
جمع علف است که خورش چهارپایان است علیق کاه و جو است که
عوض یعنی عوضی که در حشو برات ذکر شده است **حرف الغین**
غایله شکلی که حقیقت آنرا نه نمایند **حرف الفاء** فاضل زیادتی
که سوای در ابواب الجمع خود دیوان دهد و فهرست گویند **حرف
القاف** قانون دفتری را گویند که جمع رساله کمتر در آنجا
مرقوم شده باشد قرینه بمعنی جمع و در اصطلاح هر چیزی که
مقابل و نظیر باشد قلعه در لغت پناه است و در اصطلاح حصار
محکم و کوچکی را گویند قنطار چرم گاو پر از زر را گویند
قیراط وزنی است معروف **حرف الکاف** کرایه چیزی که
از جایی بجایی برده باشند **حرف المیم** محرر نویسنده میزان
در لغت ترازو و در اصطلاح جمع را گویند که محرر در محاسبه
مینویسد مقابله نسخه را گویند که از دفتر بیرون نوشته
یا از جای دیگر نقل نموده با یکدیگر باز خوانند در صحیحی [illegible]

آخوند شرف عالی فیض بعهد
بکشد غرض از تصدیع و جمعیت [illegible]
رو وقات شریفه باشد
تحفه سعادت خامه خود را در
طی عریضه گزارش کرد
از ملاحظه البته ملتفت
عمیم و کرم جسیم الیه
مرضیه آنجناب را دارد
اطناب است از جرایم
عظایم این حقیر عفو و اغماض
خواهند فرمود [illegible]
شده [illegible] و السلام
فقط

تحویل جنسی بازیافت کنند و مقرراً در بجهة خدمتی قبل از
زمام خدمت شناسند حرف الصّاد صرّه بدره سیم
را گویند صرف در لغت بمعنی تغییر است و در اصطلاح
خرج معین را گویند حرف الضّاد ضلع در لغت پهلو
بود و در اصطلاح نصف قوه باشد حرف الطّاء طعمه گوشتی
در بجهت جانوران شکاری معین کنند حرف العین علوفه
جمع علف است در خورش چهارپایان است علیق کاه و جو سیاه که
عوضی یعنی عوضی آنکه در حشو برات ذکر شده است حرف الغین
غایله شکلی در حقیقت آنرا نزاع نند حرف الفاء فاضل زیادتی
در سوی در ابواب الجمعی خود بدیوان دهد و فهرست گویند حرف
القاف قانون دفتری را گویند در جمع رساله کمتر در آنجا
مرقوم شده باشد قرینه بمعنی جمع و در اصطلاح هر چیزی در
مقابل و نظیر باشد قلعه در لغت پناه است و در اصطلاح حصار
محکم و کوچک را گویند قنطار چرم گاو پر از زر را گویند
قیراط وزنی است معروف حرف الکاف کرایه چیزی که
از جائی بجائی بکه باشند حرف المیم محرّر نویسنده میزان
در لغت ترازو و در اصطلاح جمع را گویند در محرر در محاسبه
حیر داز د مقابله نسخه را گویند در از دفتر بیرون نوشته
یا از جای دیگر نقل نموده با یکدیگر باز خوانند در صحیح پیدا نمایند

آنچه نوشته شد غرض عبث بود
بلکه غرض از تصریح و تمهید
او قات تسلیه باشد
تفرج گلگشت خامه خود را در
حلی عریضه گذارش یکی از
از دولتخواهان بسته بلطف
عمیم و کرم جسیم البجسه
مرضیه آنجناب را دارد
اطلاع است از جرائم
عظایم این جهتر عفو و اغماض
خواهند فرمود چنین
شرمسند هستم و امثال
لعله سعادت

موازنه چیزی با چیز دیگر هموزن نمایند مبلغ در لغت به
جایگاه رسیدن باشد و در اصطلاح قدر معین را از وجه نقد
در رواج ولایت باشد مقرر در لغت صاحب اقرار را گویند
و در اصطلاح قدر معین از جنس را گویند مستوفی ستاننده حقوق
پادشاه از عمال رعایا مشرف شخصی در بر کلیه امور مطلع باشد مجری
رانده است و در اصطلاح سند در وزیر است مفتی موافق
حساب برعایای موجه باشد مفاصا چرا که لفظ اموال و در اصطلاح
از جمع و خرج است مشروح آنچه با لیزه گویند و نویسند مقاطعه
از کسی بریدن است و در اصطلاح مخصوص موضعی به شخصی
اجاره دهند یا آنکه بدل اجاره مقرری بسازد متعلق
خدمت کار را گویند مستوفی تعیین را گویند یعنی زمینی که
از آن منفعت حاصل شود مثل قریه ها و مزارع و کاروانسرا
و دکان و حمام و غیره مقرر از تقریر بمعنی اقرار شده و در
اصطلاح موضعی را گویند که به شخصی دهند تا معمور سازد
و چیزی معین بدیوان رساند مرسوم از رسم بمعنی خرجی مهر
نوکران باشد و در اصطلاح شخصی در خدمت معینی منصوب باشد
هر ساله چیزی معین باو برسانند آنچیز را مرسوم گویند موافق
منافی است در غیر از مواجب و مرسوم عبارت از شود معلوم
آن است در جمع و دفتری مرا نوشته باشد و مالیه باو سهم رسیده باشد

و بقیه تقصیر
تقصی حال سپید
بیست و نهم قبضه
باقی بقایا
بهام
در بیان
القاب سر
پاکت خطوط که
طبقه ای را لازم است
دانستن آن
و در آن
چند مقصد است
مقصد اول
[illegible]

مطالبه نمایند مراعی از رعی چریدن باشد و در اصطلاح
مالی باشد که از گوسفندان تاجی شناسند مواشی از مشی بمعنی رفتن
و در اصطلاح مالی که بجهت آبی و گاو و گوسفند ستانند مسامحه
باقی که در تنخواه کسی باشد و بمرور گیرند موضوع فرو نهاده شده است
و آنچه از ابواب حساب از جمع بیرون کرده باشند منکسر
از انکسار بمعنی شکسته شدن و در اصطلاح مالی باشد که
بدشواری بدست آید معتمد کسی که بر زیاد اعتبار داشته باشد
و از قبیل نقد و جنس اموال خود را بعهده او گذارند مرحله
موضعی که از قوافل در آنجا رخت فرو گذارند محاسبه با
همدیگر شماره کردن و در اصطلاح آنکه عاملی که جمع و خرج نوشته
باقی و فاضل را از یکدیگر گذرانند مواجهه چیزی را گویند که
رو برو ثابت کنند مبیع فروخته شده معاوضه چیزی
را به چیزی تبدیل کردن است مواجب جمع موجب است
آنرا ایجاب بمعنی واجب کردن است و در اصطلاح
اجرت خدمت است که بر او واجب نمایند میاومه از یوم
است بمعنی ما یحتاج شخصی که روز بروز برسانند مسابعه از سبع
است یعنی ما یحتاج شخصی که هفته بهفته برسانند معاشره از
عشر یعنی ما یحتاج شخصی که ده روز بده روز برسانند مشاهره از
شهر است یعنی مقرری که ماه بماه به شخصی دهند مسانهه از سنه

مقصد دوم
در بیان نوشتن خطوط پاکت بعلمای کرام و سادات عز العز والاحترام

مقصد سیم
در بیان نوشتن پاکت خطوط باهل تجار و غیرهم

مقصد اول
چنین نویسند بپادشاه عریضه از پیشگاه حضور اقدس ظهور معدلت دستور

است یعنی مقرری که سال بسال دهند قریت جای خراب
را منقح و پاکیزه کنند مساعده قوت بازو و دلاوری و در
اصطلاح پیشکی بکسی چیزی دادن است مقرری چیزی که
در وقت معین بصاحبش رسانند مدد معاش چیزی که بسواره
بکسی دهند معین اخراجات او باشد مبرات نیکوئیها
مجمل از اجمال بمعنی جمله کردن بود و در اصطلاح حسابی را گویند
که از محاسبه مفصله بیرون آورده علیحده نویسند مال از میل
عامی است و در اصطلاح نتیجه مأخوذه از رعیت را گویند
منال آنچه بعد از وضع منیجه باقی ماند پس از این معلوم شود که در
اربابی مال از سلطان و منال از رعیت است در خالصه
مال و منال هر دو از سلطان است حرف النون ناحیه کنار
شهر باشد نقصان کم کردن باشد نواله چیزی که مرتب از
آب و آرد باشد بشتر دهند حرف الواو وزیر از وزر است
بمعنی کوه استواران و در اصطلاح شخصی را گویند که پناه و
خلق باشد از جهت مالیه و خراج دیوانی و بعضی گفته اند از وزر بمعنی
گناه که گناهان مملکت را از پیش پادشاه بردارد و از این جهت
وزیرش گویند حرف الهاء هندسه معرب اندازه
است هندسی یعنی اندازه گیر و حساب هندسه معروف است
و در بحر اول مرقوم شد حرف الیاء یار بود چیزی که متعارف

رقعه بسمت نفس قدرت و قوت
رعیت عالم پناه ارواحی
رقعه گنیسه بطفر ... [illegible]

عریضه
بوزرای سلطنت بهیه
... عظمت ... [illegible]
عریضه
بشاهزادگان نویسند ... [illegible]

است بجای دکورن تقعیه عوام جاخالی ما گویند

در بیان ارقام نقد

بدانکه اصول صور آن پنجم رتبه است اول از یکدینار تا نه دینار برین صورت است [illegible]

دویم از ده دینار تا نود دینار برین صورت است [illegible]

سیم از یکصد دینار تا نهصد دینار برین صورت است [illegible]

چهارم از هزار دینار تا نه هزار دینار برین صورت [illegible]

پنجم از یکتومان تا نه تومان برین صورت است [illegible]

و ما عدای اینها یا مفرد است یا مرکب مفردات را صورت همین طور است مگر آنکه حضرت استاد فرمود از ده تومان مثل ده دینار است تا نود تومان برین صورت است [illegible]

و از یکصد تومان تا نهصد تومان مثل ده دینار تا نهصد دینار است برین صورت [illegible] و از یکهزار تومان تا نه هزار تومان چون یکهزار دینار تا نه هزار دینار است

بزبان حضرت مستطاب اشرف ارفع امجد والا شاهنشاه زاده اعظم فرمانفرمای اصفهان روحنا فداه شرف نفوذ

عریضه بوزیر لشکر نویسند مبارک بزرگان حضور جلالتمآب اجل اکرم افخم اعظم امیر الامراء العظام نظام الملک وزیر لشکر مد ظله العالی شرف نفاذ

مقصد دویم در بیان نوشتن سر پاکت خطوط بعلما و سادات

برین صورت [illegible]

) [illegible] و هر یکصد هزار تومان را یک لک نامیده اند و هر پنج لک پانصد هزار تومان میباشد و هر پانصد هزار تومان یک کرور است و هزار کرور یک فرمن است و هر یکهزار فرمن یک فلک است و صورت فلک را در دفاتر ایران ننویسند چون و چیزه از علم سیاق سمت تحریر یافت لهذا لازم آمد از مخترع آن نیز اشارتی شود از قراریکه مرحمت پناه حاجی میرزا حسن فسائی طاب الله ثراه در فارسنامه ناصری نوشته اند در عهد محمد بن یوسف ثقفی و ایالت عین الملک مروان در فارس در سنه هفتاد و شش هجری وزیر بی نظیر او عبد الحمید و لد یحیی فارسی که از فضلای عصر خود بود خط سیاق را اختراع نموده منها و من ذلک و حشو و سوی المطلق و توضیع از او است و بعضی گویند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده و بعضی گفته اند از شمس السیاق است و در این زمان سعادت توامان احدی خط سیاق و بعضی عنوانات را چون جناب مستطاب سیادت مآب آقا میرزا سید احمد سر رشته دار مرحوم میرزا فتحعلی خان

۱۹۳

عریضه بسامی حضور مهبط فیوضات حضرت علامة العلماء و افضل الفضلاء نخبة العلماء شیخ الطائفة الحقة و فقیه الاسلام رافع رایات الدین المبین و فخر الحق ناصب بالحق البین الشرع الله حبیب الله ... متقن ... فروع ... الاصول فروع الیقین علامه الدهر ... ایة الله العلامة ... مرجع الاسلام دام ظله نامه تشرف یابد

عریضه ایضاً

فیض ... صباح جناب مستطاب ...

صاحب دیوان طاب الله ثراه نوشته للحق وحید
زمان و یگانه «در بیان ارقام جنس» در آن بهتر است
آنچه متداول و متعارف است دو گونه است یکی را باسم
من رقم کنند چنین یک من و دیگری را باسم خروار و صورت
ارقام چون نقدی است [illegible]
[illegible]
و ارقام خروار بدین صورت است عشر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صورت انعام — صورت پیشکش

انعام — انفاد

عالیجاه میرزا محمد رضا — دارالخلافه بجهة پیشکشی سرکار ارسال

[illegible]

ترجمت بعد اعلم العلماء الراسخین و افقه الفقهاء و المجتهدین عمدة العلماء و المتبحرین حجة الاسلام و المسلمین فلان زید فضله العالی شرفه والسلام ایضاً

عریضه

حضور مبارک سرکار شریعتمدار الحجج و المجتهدین قطب الاقطاب لب الالباب حجة الله البالغة و نعمته السابغة صدر العلماء و فخر المحققین عالم علوم ربانی

علی	علی
آقا محمد قاسم بزاز	آقا مهدی امیر آخور بزاز
تحریراً فی شهر فلان ۱۳۲۷	تحریراً فی شهر ربیع الثانی ۱۳۲۷
عوض	عوض
طلب عالیجاه محمد رحیم خان	طلب عالیجاه محمد شفیع خان
علی — فلان بزاز	علی — فلان بزاز
تحریراً فی شهر فلان سنه ۱۳۲۱	تحریراً فی شهر فلان سنه ۱۳۲۲

بسمه تبارک و تعالی

چون در این کتاب مستطاب از اصول خطوط استادان شمه
تحریر شد لهذا صورت نوشتن قواعد هر یک از خطوط
بطریق اختصار مرقوم می‌شود و از صاحبان بصیرت معذرت
می‌خواهد در این هیچمدان خوبه نگیرند و غرض خوشنویسی
نبود بلکه خواستم آموختن و دانستن آن بر مبتدیان سهل و
آسان باشد و این اقل العباد هر چه را درست بقدر امکان
ترقیم نمود اول خط نسخ است نوشته می‌شود من کلام سعدی
سلام علی خیر الانام و سید حبیب الله العالمین محمد
بشیر نذیر هاشمی مکرم عطوف رؤف من لیسمی باحمد

عریضه

[illegible] ... و فقاهت پناه ... فضائل و کمالات دستگاه ... جناب ... عالی ... و فضائل و معارف و مکارم اخلاق ... دام ... زید ...

بلغ العلی بکماله	کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله	صلوا علیه و آله
ماه فرو ماند از جمال محمد	سرو نروید باعتدال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست	در نظر قدر با کمال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی	عشق محمد بس است و آل محمد

در رقم خط نستعلیق است

هر دم از عمر میرود نفسی	چون نگه میکنم نمانده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی	مگر این پنج روزه دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت	کوس رحلت زدند بار نساخت
هر که آمد عمارتی نو ساخت	رفت و منزل بدیگری پرداخت
واندگر پخت همچنان هوسی	وین عمارت بسر نبرد کسی

خط شکسته

حشری از برای مطبخش هیزم زمژگان بسته ام

گفت از کجا آورده ای خاشاک آب آوازه را

بعون الله الملک الوهاب تمام شد

کتاب بسط سید الانشاء

نو ظهور

بخط نویسنده معروف «محمود اشرفی تبریزی»

بتاریخ چهاردهم اسفندماه ۱۳۴۲ شمسی

عریضه

حضور

مرحمت ظهور کارگزار شریعتمدار

بندگان حضرت مستطاب فضایل

دثار فضایل و کمالات

انتساب سیادت و نجابت

نصاب افضل الفضلاء العاملین

وافقه الفقهاء المتبحرین

حجة الاسلام و المسلمین

فدایت شرف بهر

و السلام

بتاریخ نوزدهم شهر شوال المکرم

۱۳۸۳ قمری

